UNIVERSAL
LIBRARY

ماشاء اللہ ولا قوۃ الا باللہ

الحمد للہ والمنۃ کہ نسخہ متبرکہ شرح قصیدہ بانت سعاد سوم

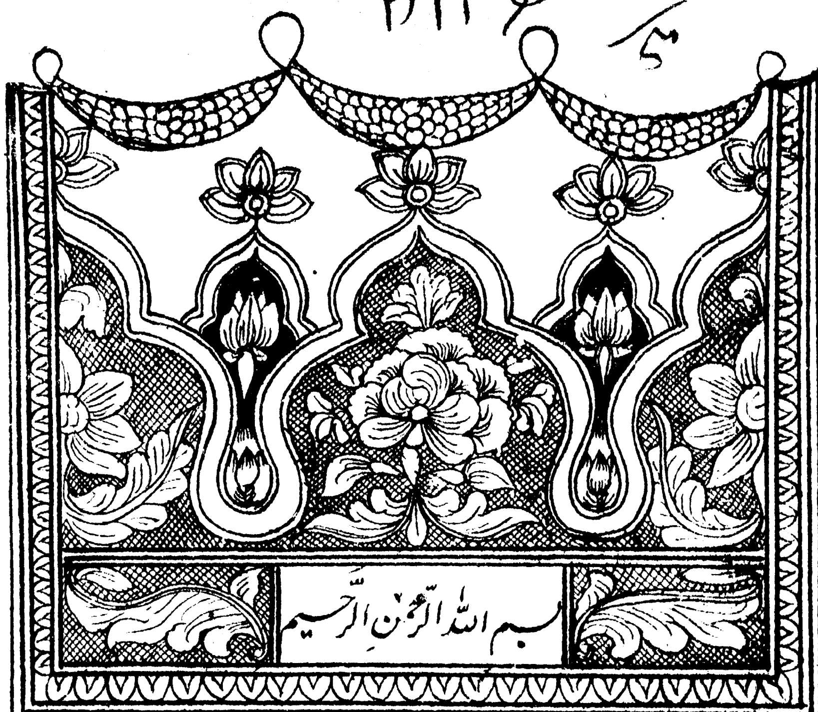


سلو الفؤاد فی شرح بانت سعاد



تصنیف سلطان المحققین افضل المدققین جناب مولوی سلطان حسن خان صاحب صدر الصدور ضلع آگرہ

در مطبع الٰہی آگرہ باہتمام کریم اللہ خان طبع گردید



احمدک یا من ثناؤه لا یحصی واشکرک یا من آلاؤه لا تستقصی واصلی علی من لاجله
ایجاد الوری الحبیب المرتجی وآله المرتضی وصحبه نجوم الهدی **اما بعد** چون از تسوید
شرح **قصیده برده** که باستدعای بعضی احباء واعزا اتفاق افتاده فراغت
دست داد بخاطر فاتر رسیده که تبرک کند بقصیده متبرکه بانت سعاد وتوسل نماید بشرح
آن بجناب باعث وجود وایجاد که بعینها این قصیده خوانده شده است بحضور وی
صلی الله علیه وعلی آله وسلم ورسیده است بسمع قبول آنحضرت علیه الصلوة والسلام
گویند که اشعر عرب زهیر بن ابی سلمی مازنی یا مزنی را دو پسر بودند **کعب** و **بجیر**
وچون آوازه نبوة وغلغله دعوة آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم بایشان رسیده
وشنیده بود پدر ایشان زهیر از اهل کتاب قرب بعثة آنحضرت علیه الصلوة والسلام
ونصیحت کرده بود ایشان را بادرون اسلام پس بجیر روانه آستانه هدایت نشانه
شد وباسلام مشرف گردید وباستماع اسلامش کعب زبان معاتبه او به ابیات چند

کشاد و هرگاه آن ابیات بمسامع علیه وی صلی الله علیه وسلم رسید بغضب آمد و خون
کعب را هدر فرمود که هرکه اورا یابد بقتل رساند پس نوشت اورا بجیر که هدر فرموده است
آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم خون ترا لیکن کریم است حضرت صلی الله علیه وسلم
اگر تائب آئی اورا امید است که عفو فرماید - وبعد اطلاع برا ینمضمون هدایت
مشحون رسانید اورا سابقه عنایت خدای بی همتا بسعادة اهتدا وگفت این قصیده
نعتیه و تائب و خائف متوجه شد بجناب سرور انبیاء وجود که در شب میرفت و بروز
بخوف قتل مختفی می گشت تا آنکه رسید بدروازه مسجد و نشانید ناقه را پس استکشاف
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کیست و ناقه کدام کس است کعب عرض نمود که ناقه
من است و منم کعب الامان الامان به تحقیق حاضر شده ام حضور صلی الله علیه وسلم را
عذر کننده و عذر نزدیک کرام الناس مقبول است و شناخت اورا حضرت صدیق اکبر
رضی الله تعالی عنه و عرض داشت که این است کعب بن زهیر قائل و انهلک لمامور منها
وعلکا پس گفت کعب که من مامون گفته ام نه مامور وگفت انی اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا عبده ورسوله پس ارشاد فرمود وی صلی الله علیه وسلم که اسلام محو میسازد
ماتقدم را و بعد حصول اجازت خواند کعب این قصیده را حضور وی علیه الصلوة والسلام
وشنود آنرا آن سرور انام و چون رسید کعب رض بقول خود ان الرسول لنور یستضاء
مهند من سیوف الله مسلول بخشود اورا وی صلی الله علیه وسلم برده مبارک که نه فروخت
آنرا کعب رض بقیمت ده هزار بدست معاویه رضی الله تعالی عنه با وجود اصرار باز خرید کرد
آنرا وی رضی الله تعالی عنه از ورثای کعب رض به بست هزار در این جا این بدترین امتیان
سر را با عصیان عرض میدارد که الامان الامان یا صاحب السلطان اگرچه این نا روسیاه

نہ درخور آن است کہ از شاہ شاہان سید انس و جان نظری بر حال پر اختلال او شود لیکن چون ذات پاک رحمت عالمیان ذریعہ نجات و مغفرت ہمہ گناہگاران است و این کمترین بندگان جز ذات فیض آیات دیگر ذریعہ ندارد پس حال خود باکہ گوید و جز ذات رحمت بار چارہ کار از کہ جوید و دیگر کدام است کہ از وی امیدہا دارد ✦ ترحم یا نبی اللہ ترحم ✦ و زہیر بضم زای معجمہ و فتح ہا و سکون تحتنیہ است و در آخر راء مہملہ و سُلمیٰ بضم سین و بالقصر است و لیس فی العرب سلمی بضم السین الا فی کنیۃ ابی زہیر کذا فی الصحاح و مازنی بستہ است بسوی بنی مازن و مزنی بسوی مزینہ و بُجَیر بضم موحدہ و فتح جیم قبل تحتنیہ و در آخر راء مہملہ و این قصیدہ در بحر بسیط است و اصلش ہشت جزو است مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و این قصیدہ مشتمن است بنا بہا و امید از ناظران دارم کہ خطا را بذیل عفو بپوشند و در حق عبد ضعیف دعای خیر فرمایند و نام نہادم این شرح را **السلوۃ الفؤادی شرح بانت سعاد** واللہ المستعان علیہ التکلان قال رضی اللہ تعالی عنہ

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول		متیم اثرہا لم یفد مکبول

اللغۃ بین و بینونۃ جدا شدن و پیوستن من الاضداد از ضرب و سعاد بضم سین مہملہ نام حبیبہ و قلب دل و یوم روز کہ از طلوع شمس تا غروب آن باشد۔ و متبول بتقدیم مثناۃ فوقیہ بر موحدہ از تبل بمعنی بیمار و تباہ کردن کسی را از ضرب یقال تبلہ الحب ای اسقمہ و تبلہ الدہر ای رماہ بصروفہ و افناہ و در بعضی روایات

مبتول بتقدیم موحده بر مثناة فوقیه است از بتل بمعنی جدا کردن از ضرب - ومتیم

اسم مفعول از تتیمیم در تاج المصادر است التتیمیم بعشق بنده کردن یقال تیمه الحب

ای عبّده و ذلله واِثر بکسر ہمزه وسکون مثلثه انچه ظاهر باشد در زمین از علامة

قدم والفدا، والفدیة باز خریدن وتخلیص اسیر بچیزی نمودن از ضرب وکبل

قید وبند کردن از ضرب یقال کبله بتخفیف الموحده وضع رِجله فی الکبل بفتح الکاف

وکسره وہو القید **الاعراب** بانت فعل وسعاد فاعل وفا سببیه یا عاطفه

وقلبی مبتدا والیوم ظرف مبتول ومراد معهود یعنی یوم فراق است ومبتول خبر

مبتدا، ومتیم خبر ثانی واثرہا ظرف متیم ومراد از ان لازم است یعنی وقت خروج

ای وقت ظهور اثرہا فی الطریق بحذف المضافین یا حال از ضمیر متیم ولم یُفد فعل

وضمیر متیم یا قلب نائب فاعل وجمله نعت متیم یا قلب یا خبر ثالث باشد ومکبول ہم

نعت یا خبر رابع **والتقطیع** بیت مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن

فعلن باشد **المعنی** جدا شد سعاد پس دل من بروز فراق مریض مرض شوق

والم فراق است یا منقطع از ہر حظ وذلیل ومطیع ومتحیر است در پی او که رہائی

داده نشده است وپابند سعاد است ممکن نیست که تجاوز کند از ان وجدا شود

از جناب آن . . . .

وماسعاد غداة البین اذ رحلت		الا اغن غضیض الطرف مکحول

اللغة غداة که در اصل غدوة بود بر وزن فعله بفتحات ما بین صلوة فجر وطلوع

افتاب واستعمال می یابد برای مطلق زمان واذ برای زمان ماضی ورحلت

و در بعض روایات و رحلوا از رحل و رحلة بمعنی کوچ کردن از حد فتح و اغنّ کسیکه در آوازا و غنّة باشد و غنه آواز بینی است و مراد آواز خوش آینده و غضیض بغین معجمه و ضادین معجمتین که درمیان آنها تحتیه ساکنه است از غض بمعنی فرو خوابانیدن چشم از نصر و طرف بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله چشم و مکحول از کحل بفتح کاف بمعنی سرمه کشیدن در چشم از نصر و قال بعض الشراح و مکحول اما من الکحال بالضم او من الکحل بفتحتین وهو الذی یعلو جفون عینیه سواد من غیر اکتحال **الاعراب** واو عاطفه یا حالیه و ما نافیه و سعاد مبتدء و یا ما مشبه بلیس باشد و سعاد اسم آن و غداة البین ظرف برای مفهوم کلام ای یحکم بهذا الحکم او ینفی کونها غیر اغنّ الخ یا قصرت سعاد علی صفة کونها اغنّ الخ و اذ رحلت بدل است از غداة البین و اذ دران مضاف است بسوی جمله رحلت و ضمیر رحلت راجع است بسوی سعاد و بروایته رحلوا ضمیر راجع است بسوی سعاد و همراهیان او از قوم و خدم و اغن مستثنی مفرغ است و موصوف اغنّ محذوف باشد ای انسان او ظبی اغنّ و بهر کیف مستثنی منه و مستثنی خبر مبتدا است یا خبر ما و غضیض الطرف و مکحول نیز هر دو خبر است یا نعت اغنّ جمله حال است از فاعل بانت یا عطف بر جمله بانت

و تقطیع بیت چنان باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستف فعلن **المعنی** جدا شد سعاد در حالیکه هست سعاد هنگام جدائی وقت ارتحال مانند انسان لذیذ الصوت شرگین و سرمگین چشم و در بیت اول اشعار

بکمال احتیاج محب و در بیت ثانی

بکمال استغنای محبوب ﷲ

اغضیض الطرف خاکل من سرّ ان الاتی (؟) ... [illegible] (marginal notes)

هیفاء مقبلة عجزاء مدبرة		لا یشتکی منها قِصر ولا طول

اللغة هیفاء باریک میان و اقبال پیش آمدن و روی آوردن و عجزاء بفتح عین زن بزرگ سرین و ادبار سپس رفتن لا یشتکی که در اصل لا یشتکو بود مضارع مجهول از اشتکاء بمعنی گله کردن و قِصر بکسر قاف و فتح صاد مهمله بمعنی کوتاهی و کوتاه شدن و طول بمعنی درازی هر دو مصدر از کرم الاعراب هیفاء خبر مبتدء محذوف ای هی هیفاء و مقبلة حال از مفهوم کلام ای یحکم علیها بانها هیفاء حال کونها مقبلة و برین قیاس است قوله مدبرة و قوله عجزاء خبر ثانی است و جمله لا یشتکی خبر ثالث و منها متعلق آن و قصر نایب فاعل لا یشتکی و لا طول عطف بر قصر و لا زائد است برای تاکید معنی نفی و تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی باریک کمر است سعاد چون پیش آید و بزرگ سرین است چون سپس رود و شکایت و عیب کرده نمیشود از ان یعنی از اعضای آن کوتاهی و درازی هر و ضع و هر روش و خوب و خوشنما است و واقع است طول و قصر هر عضو چنانکه مناسب و سزاوار باشد ۱۵

تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت		کانه منهل بالراح معلول

اللغة تجلو ای ظاهر می کند از نصر و عوارض جمع عارض مثل فارس و فوارس مطلق دندان یا شانزده دندان متصل لب ها و ذو بمعنی صاحب در اصل ذو و بود واو اخیره بسبب تحرک و انفتاح ما قبل بالف بدل شد باز بنظر لزوم اجتماع

واوین درذو وآن واو اولی را حذف کردند وذا به تنوین باقی ماند باز تنوین هم بوجه اضافه رفته وباقی داشته شد الف درحالهٔ نصب ومتغیر شد در رفع بسوی واو ودر جر بسوی یاء و اصلش ذوی گفته اند که در مونث آن عوض محذوف تاء آرند ویافته نشد این تاء در مونث مگر که مذکر آن ناقص واوی باشد وذیو هم اصل آن قرار نداده اند از آنکه یائی العین وواوی اللام غیر متحقق است وواو حیوان بدل است از یاء وظَلم بفتح ظاء معجمه وسکون لام آبداری دندان ودرخشندگی آن واذا ظرف زمان مختص باستقبال وابتسام لب شیرین کردن وان کمتر از ضحک باشد ومَنهل بفتح میم آبخور وهر موضع که دران آب باشد وبضم میم اسم مفعول از انهال بمعنی نخست خورانیدن چون شتر در اوّل ورود آب می نوشد این را نهل گویند وچون آنرا در خوابگاه آن که نزدیک آب باشد برده باز مرة ثانیه سیراب نمایند این را علل خوانند در صراح است علل دوباره خوردن آب یقال علل بعد نهل عـ فاضه که دوباره خورانیدن لازم متعد وراح که در اصل روح بود بمعنی شراب **الاعراب** تجلو فعل وضمیر سعاد فاعل آن وعوارض مضاف بسوی ذی ظلم از قبیل اضافه عام بسوی خاص ودر بعض روایات ذا ظلم آمده وآن نعت عوارض باشد ودرینصورت توجیه کرده شود که از عوارض جنس مراد است یا آنکه تاء بضرورت حذف شده اما تقدیر بعوارض فم ذی ظلم سدید نیست واذا ظرف تجلو ومضاف بسوی جمله ابتسمت وضمیر سعاد فاعل ابتسمت وکانّ حرف مشبّه بالفعل وضمیر منصوب که عائدست بسوی ثغر یا ذی ظلم یا جنس عوارض اسم کانّ ومنهل خبر اوّل ومعلول خبر ثانی بالراح متعلق معلول وجمله کانه الخ نعت عوارض یا ذی ظلم

ـــــ از آنکه ... واو ... در فضا ... شد ... از اصل ...

ـــــ عوارض ... جمع ... عارض ... ضاحک ...

ـــــ ازانکه ... بعد ... زمانه ... صفات ...

یا حال ازان و تقطیع بیت چنین باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی ظاهر میکند سعاد دندان آبدار و درخشنده را وقت تبسم کردن گویا آن دندان را بیاض است مانند بیاض آب و سرخی است همچو سرخی شراب پس رنگ آنها سفید است که بسرخی می زند + + + +

شجت بذی شبم من ماء محنیة — صاف بابطح اضحی وهو مشمول

اللغة شج شکستن و شگافتن از نصر و مجازا اطلاق می یابد بر آمیختن آب در شراب و شکستن سورهٔ آن چنانکه بحالت رقیق کردن آن شعشعت گویند و شبم بفتح شین معجمه و فتح موحده بمعنی سرد و سرد شدن از سمع و بکسر موحده سخت سرد و ماء آب اصلش موه بدلیل مویه و میاه و مواهت السفینة و دیگر امثلهٔ اشتقاق واو بسبب تحرک و انفتاح ماقبل بالف و هاء باعتبار اتحاد مخرج بهمزه بدل شده اند و محنیة بر وزن مفعلة بفتح میم و سکون حاء مهمله و کسر نون معاطف و خم های وادی و آب آن صافی باشد پس اگر مشتق از حنی گویند بر اصل خود است و اگر مشتق باشد از حنو بمعنی خم دادن از نصر پس در اصل محنوة بود و صافی اسم فاعل از صفا از باب نصر و الابطح آب رو در سنگ و جمع آن اباطح علی القیاس و بطاح علی غیر القیاس و مونث آن بطحاء و ازان است بطحاء مکه و اضحی بمعنی صار یا دخل فی وقت الضحی و ضحوة النهار ما بعد طلوع الشمس و بعد آن ضحی بالقصر و آن وقت شروق شمس باشد و کسیکه آنرا مونث گفته جمع ضحوة قرار داده و کسیکه مذکر گفته اسم بر وزن فعل خیال کرده و مشمول بشین معجمه آب و شراب باد جنوبی وزیده و شمال

بالفتح بادی که از طرف قطب شمالی وزد **الاعراب** تنجبت فعل مجهول وضمیر راح یا عوارض نائب فاعل وبذی شبم متعلق تنجبت ومن بیانیه است واضافه ما بسوی محنیة اضافة شی بسوی محل آن است ومن ماء محنیة حال است از ذی شبم یا نعت آن و صاف نعت ماء محنیة واضحی اگر ناقصه باشد پس بالبطح خبر مقدم آن وضمیر ماء اسم وجمله نعت ثانی ماء محنیة واگر تامه باشد پس بالبطح نعت ثانیه ماء محنیة واضحی نعت ثالث است وواو حالیه وهو بسکون ها بضرورت است مبتدء ومشمول خبر وجمله حال از ضمیر اضحی وجمله تنجبت نعت عوارض یا الراح ودر بوقت الف ولام دران زائد باشد **والتقطیع** بیت این است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آمیخته شده است بخنک از آب محنیة که صاف ودر آب روشن است باد جنوبی بران وزیده است الحاصل که وصف میکند لصفا عوارض سعاد یا شراب را

که دندان سعاد بان معلول است

تنفی الریاح القذی عنه وافرطه		من صوب ساریة بیض یعالیل

اللغة نفی راندن ودور کردن ودور شدن از ضرب وریاح جمع ریح در اصل روح بود بدلیل ارواح وقذی بفتح قاف وفتح ذال معجمه وبالقصر خاشاک هرچه در چشم یا شراب یا زخس وخاشاک افتد وافراط از حد اندر گذشتن وشتابانیدن وپرکردن وفراموش نمودن ومراد درینجا معنی پر کردن است وصوب از بالا بنشیب آمدن و باران بارانیدن از نصر وساریه ابر شب چنانکه غادیه ابر بامدادی باشد وبیض بکسره موحده وسکون تحتیه جمع ابیض ویعالیل بفتح تحتیه وعین مهمله ابرهای برهم نشسته جمع یعلول

بر وزن یفعول است **الاعراب** تنفی فعل الریاح فاعل و القذی مفعول و عنه متعلق وضمیر مجرور راجع است بسوی ما ، و واو حالیه و افرطه فعل و مفعول و من صوب ساریة متعلق و بیض فاعل و یعالیل نعت بیض و جمله و افرطه حال است از ضمیر عنه بتقدیر قد و جمله تنفی صفة دیگر برای ما ، محنیة **وتقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** دور میکند ریاح خاشاک را ازان آب محنیه در حالیکه پر کرده است آن آب محنیه را ابرهای سفید بر هم نشسته + + +

أکرم بها خلة لو انها صدقت	موعودها او لو ان النصح مقبول

اللغة اکرم بفتح همزه و کسر را ، مهمله صیغه تعجب و کرم شرف و ضد بخل خواه این کرم بمال باشد یا بوفاق و وصال و خلة بضم خای معجمه و تشدید لام خلیل و دوست یستوی فیه المذکر و المونث و قد جمع علی خلال و لو برای شرط و قیل للتمنی و فتح همزهٔ ان شدهٔ نقل شده است بسوی واو و صدق راست گفتن و وفا کردن از نصر و موعود مصدر ای وعده یا اسم مفعول بمعنی شی موعود یعنی وصال و وفاق معهود و نصح بضم نون اخلاص مودت و اراده خیر و قبول بفتح قاف پذیرفتن از سمع **الاعراب** اکرم فعل تعجب و با زائد است و ها ضمیر سعاد فاعل یا مفعول و جمله ابتدا ، کلام است یا بتاویل مقول خبر مبتدا باشد که مقدر است قبل ها یفا ، و خلة تمیز از ضمیر مذکور یا حال و واو عاطفه و لو شرطیه و ان حرف مشبه بالفعل و ضمیر که راجع است بسوی سعاد اسم و صدقت فعل و ضمیر سعاد فاعل و موعودها مفعول ثانی صدق و مفعول اول محذوف است ای صدقتنا موعوده و جمله صدقت خبر ان شده و ان با اسم و خبر فاعل فعل محذوف ای و لو ثبت

انہا الی آخرہ و وا و عاطفہ و عطف بر شرط اول باشد و لو شرطیہ و ان مفتوحہ مشددہ حرف مشبہہ بالفعل و نصح اسم و مقبول خبر ای امر مقبول جزای شرط محذوف است بسبب تقدم تعجب کہ مفید است فائدہ جزا را **وتقطیع** بیت اینست ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن **المعنی** چہ کریم است سعاد از روی خلۃ یا در حالیکہ خلیل است اگر بہ تحقیق آن سعاد راست کند برای ما وعدہ خود را و اگر بہ تحقیق نصح امر مقبول و پذیرا باشد

لکنہا خلۃ قد سیط من دمہا	فجع و ولع و اخلاف و تبدیل

اللغۃ لکن برای استدراک و خلۃ بالضم بمعنی خلیلہ و بالکسر بمعنی خصلت و سوط آمیختن و دم خون اصلش دمو بفتحتین و بر قول سیبویہ دمی بسکون و فجع دردمند کردن و مصیبت زدہ نمودن از فتح و ولع بفتح واو و سکون لام کذب و اخلاف وعدہ راخلاف کردن و تبدیل بمعنی تغیر کلام **الاعراب** لکن حرف مشبہ بالفعل و ضمیر سعاد اسم و خلۃ خبر و قد برای تحقیق و سیط فعل ماضی مجہول و من دمہا متعلق آن و فجع نائب فاعل و ولع و اخلاف و تبدیل عطف بر فجع و جملہ قد سیط نعت خلۃ **وتقطیع** بیت چنان باشد ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن **المعنی** لیکن سعاد خلیلہ ایست کہ آمیختہ شدہ است در خون وی دردمند کردن و دروغ گفتن و خلاف وعدہ کردن و تبدیل کلام نمودن

فما تدوم علی حال تکون بہا	کما تلون فی اثوابہا الغول

اللغۃ دوم و دوام و دیمومۃ ہمیشگی از نصر و سمع و حال کہ در اصل حول بود بفتحتین

صفة و ما علیه الشئ من خیر و شر و باد ربها برای ملابسة یا بمعنی علی یا فی و ما ر
کما مصدریه و تلون که در اصل تتلون بود مضارع معلوم از تلون بمعنی گوناگون شدن
و متلون آنکه بر یک خو نباشد و اثواب جمع ثوب بمعنی جامه و غول بضم غین معجمه در صحرا
بناگاه فراگیرد و هلاک کند و قیل الغول ساحرة الجن و قال الدمامینی الغول شئ یخوف
به ولا وجود له **الاعراب** فا تعلیلیه یا تفریعیه و ما نافیه و تدوم فعل تام و ضمیر سعاد فاعل
و علی حال متعلق و تکون فعل ناقص و ضمیر سعاد اسم و بها ای متلبسة بها خبر و ضمیر مجرور
راجع بسوی حال و می تواند که ضمیر تکون راجع باشد بسوی حال و ضمیر بها عاید بسوی سعاد
و بهر کیف جملهٔ تکون نعت حال است و کاف جاره و ما مصدریه و تلون فعل و فی اثوابها متعلق
و ضمیر مجرور عائد است بسوی غول که مقدم است حکماً از انکه فاعل تلون است و تلون با ما
مصدر مجرور بکاف و جار مجرور صفة مصدر محذوف که دلالة میکند بران ماقبل تقدیر الکلام
فهی تتلون تلوناً کتلون الغول و **تقطیع** بیت اینست مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن
مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** پس همیشه نمی باشد بر حالیکه بران است
و گوناگون می باشد چنانکه گوناگون میشوند غول در جامهای خود ۞

ولا تمسک بالعهد الذی زعمت	**الا کما تمسک الماء الغرابیل**

اللغة تمسیک و تمسک چنگ در زدن و عهد سوگند و پیمان و بمعنی زمان و زنهار و
نگاه داشت و وصیت و منزلیکه همیشه بوی بازگردند نیز آید و زعم بحرکات ثلثة گفتن
بغیر صحة و از غیر اعتماد و بفتحه اوّل بمعنی تکفل از باب نصر دگاه بمعنی حق و یقین نیز آید
و امساک چنگ در زدن و بعدی بالباء و وا ایستادن و نگهداشتن کذا فی تاج المصادر

وما براب وغرابیل جمع غربال بمعنی پرویزن **الاعراب** واو برای عطف بر فما تدوم ولا نافیه وتمسک فعل وضمیر سعاد فاعل وبالعهد متعلق والذی موصول وجمله زعمت صله وعائد محذوف ای زعمته وموصول با صله نعت العهد والا حرف استثناء وکاف جاره وما مصدریه تمسک فعل والماء مفعول والغرابیل فاعل وزعمت بتاویل مصدر مجرور وجار مجرور مستثنی مفرغ است ای لا تمسک بالعهد تمسکاً الا تمسکاً کائناً کامساک الغرابیل الماء **وتقطیع** بیت همچنان باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** وچنگ نمی زند بعهدی وقولیکه گفته است یا بعهدیکه تکفل آن کرده مگر به تمسکیکه مانند امساک پرویزن است آب را + + +

فلا یغرنک ما منت وما وعدت		اِنَّ الاَمانِیَّ واحلام تضلیل

اللغة لا یغرنک صیغه نهی غائب به نون خفیفه از غرور بمعنی فریفتن از نصر وما موصوله وتمنیه بارزو آوردن وآرزو در دل افگندن ووعد معروف است واستعمال یابد در خیر وشر بخلاف وعید که خاصة در شر مستعمل است والامانی بتشدید یاء وجائز باشد تخفیف آن جمع امنیة که در اصل اُمنُوِیَة بود بمعنی آرزو واحلام جمع حلم بالضم او بضمتین انچه دیده شود در خواب وتضلیل گمراه کردن **الاعراب** فاء برای نتیجه ولا یغرنک فعل ومفعول وما مصدریه ومنّت فعل وضمیر سعاد فاعل وفعل وفاعل بتاویل مصدر فاعل ولا یغرنک وواو عاطفه وما وعدت عطف بر ما منت واِنّ مکسوره مشدده مشبهه بالفعل والامانی اسم والاحلام عطف بر الامانی وتضلیل خبر وبعضی ما در ما منّت وما وعدت

موصوله گفته وتقطیع بیت مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن
مستفعلن فعلن باشد المعنی پس فریب ندهد بآرزوها وردن سعاد ووعده
دادن آن تحقیق آرزوها واحلام صاحب تضلیل اند یا گفته آید که عین تضلیل
اند مبالغة"

کانت مواعید عرقوب لها مثلا		وما مواعیدها الا الاباطیل

اللغة کان بمعنی صار است یا بمعنی خود ومواعید جمع میعاد بمعنی وعده
دادن وجای وعده وزمان وعده وعرقوب نام مردی است در صراح
نام مردی از عمالقه ضرب به المثل فی الخلف ویقال مواعید عرقوب وذلک انه
اتاه اخ له یسأله شیئا فقال عرقوب اذا اطلع نخلی فلما اطلع قال اذا ابلح فلما
ابلح قال اذا ازهی فلما ازهی قال اذا ارطب فلما ارطب قال اذا صار تمرا فلما صار تمرا جذه
من اللیل ولم یعطه شیئا ومثل بفتحتین صفة وداستان واباطیل جمع باطل
برخلاف قیاس **الاعراب** کانت فعل ناقص ومواعید عرقوب بترکیب
اضافی اسم ولها خبر ای حاصلة لها ومثلا حال یا مفعول اضرب یا اذکر مقدر
یا مثلا بمعنی صفة خبر ولها حال یا نعت مثلا مقدر که تفسیر میکند آنرا مذکور و
ما نافیه ومواعیدها مبتدا وضمیر راجع است بسوی سعاد ودر بعض روایات
ومواعیده است بتذکیر ضمیر واینوقت راجع باشد ضمیر بسوی عرقوب والا حرف
استثناء والاباطیل مستثنی مفرغ قائم مقام خبر وبعضی مارا مشبه بلیس گفته
وتقطیع بیت این است مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن

مستفعلن فعلن المعنی باشند مواعید عرقوب حاصل ورا بدید مسکینم مثل اونیست
مواعید بسعاد یا عرقوب مگر باطل

ارجو وآمُلُ ان تدنو مودتها		وما اِخال لدینا منک تنویل

اللغة رجو ورجا ورجاوة امید داشتن از نصر وگاه بمعنی ترسیدن آید وامل بالفتح امید داشتن از نصر وتدنو نزدیک شدن واسکان واو ان تدنو بضرورة است یا باهمال آن مصدریه یا گویند که ان مصدریه رفع هم میدهد ومودة بفتح میم دوست داشتن از سمع وما نافیه وخیل مخیلة وخیلولة بمعنی ظن وافصح دران کسر همزه است وبنو اسد بالفتح بر قیاس خوانند ولدی بمعنی عند ومنک بکسر کاف است وتنویل بنون بخشودن **الاعراب** ارجو فعل وفاعل وهمچنان آمل وهردو متنازع اند دران تدنو اگر ارجو بمعنی آمل باشد واگر ارجو بمعنی اخاف باشد پس مفعول آن محذوف است والتقدیر ارجو ای اخاف ان لا تدنو ومودتها بالرفع چنانکه روایة است فاعل تدنو وبالنصب مفعول ، ودرانوقت فاعل تدنو ضمیر سعاد باشد و واو عاطفه وما نافیه واخال از افعال قلوب وفاعل آن ضمیر انا ولدینا ظرف مستقر است که واقع شده است مفعول ثانی اخال ومنک حال از ضمیر آن وتنویل مفعول اول وتعلیق فعل قلب بتقدیر همزه باشد یا گویند که مفعول اول ضمیر شان مقدر است واین حذف بضرورة جائز گفته آید ولدینا منک تنویل مفعول ثانی یا تنویل فاعل ظرف اول یا ثانی باشد یا مبتدا که خبرش بر آن مقدم شده است ودرینجا دیگر وجوه اعراب هست که بخوف طول مذکور نشد. **وتقطیع** بیت این است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** امید کنیم و آرزو میدارم که نزدیک شود دوست داشتن آن و گمان ندارم نزد خود از تو بخشش را . . . . . .

أَمْسَتْ سُعَادُ بِأَرْضٍ لَا تُبَلِّغُهَا		إِلَّا الْعِتَاقُ النَّجِيبَاتُ الْمَرَاسِيلُ

اللغة امساء دخول در وقت شام وصیرورة و ارض زمین جمع اراضی و ارضات و ارضون بفتح را ، و تبلیغ رسانیدن و تبلّغ رسیدن ولا تبلّغها از تبلیغ و تبلغ هر دو مروی و بر تقدیر ثانی یکی از هر دو تا محذوف باشد و عتاق جمع عتیقة بمعنی کریم الاصل مراد رینجا النوق العتاق است و نجیبه مختارة و کریمه و روایة کرده شده است النجیّات ای البرلعیات و مراسیل جمع مرسال بمعنی ناقه سبک رفتار سریعة السیر **الاعراب** أَمْسَتْ فعل ناقص و سعاد اسم و بارض خبر و بار برای الصاق یا ظرفیه است یا اَمْسَتْ فعل تام و سعادْ فاعل و بارض حال یا ظرف و لا تبلّغها اگر از تبلیغ باشد پس مفعول اوّل محذوف است و ضمیر منصوب مفعول ثانی ای لا تبلغ احداً الیها او لا تبلغنی الیها پس درینجا حذف و ایصال باشد و ضمیر منصوب اینوقت راجع است بسوی ارض نه بسوی سعاد به تقدیر عائد موصوف بسبب لزوم منافات در قول وی است که مقتضی تحقق وصول سعاد است و در قول وی لا تبلغها که لا برای نفی استقبال آید مگر آنکه ارتکاب تکلف بعید غیر ظاهر کنند و گویند که مراد تبلیغ سعاد مرة اخری است و اگر از تبلّغ گویند پس ضمیر عائد است بسوی ارض و تواند که راجع باشد بسوی سعاد و عائد موصوف محذوف باشد ای لا تبلغ سعاد فیها و الا حرف استثناء و العتاق مستثنی مفرغ است

واقع است موقع فاعل لاتبلغها والنجیبات والمراسیل هر دو نعت العتاق و جمله لاتبلغها نعت ارض **و تقطیع** بیت چنین باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** داخل شد بسعاد وقت شام در زمینیکه نمی رساند کسی را بآن زمین یا نمی رساند مرا بان زمین یا نمی رسد بآن زمین یا بسعاد در ان زمین مگر ناقهای کریم الاصل برگزیده و سبک رفتار و سریعة السیر ٭

ولن تبلغها الا عذافرة		فیها علی الاین ارقال وتبغیل

اللغة عذافره بضم عین مهمله و ذال معجمه و فاء مکسوره و راء مهمله ناقه عظیمه شدیده صلبه و این بفتح همزه و سکون تحتیه ماندگی و بر قول ابو زید بنا کرده نمی شود ازان فعل و ارقال براء مهمله و قاف بویه رفتن و تبغیل بموحده و غین معجمه نوعی از رفتار **الاعراب** واو عاطفه لن حرف تاکید نفی تبلغها فعل و مفعول و ضمیر منصوب راجع است بسوی ارض و الا حرف استثناء و عذافره مستثنی مفرغ است قائم مقام فاعل ای لاتبلغها مطیة الا عذافرة و تبلغها اگر از تبلیغ باشد مفعول اول محذوف است کما عرفت و فیها خبر مقدم و ارقال مبتدا موخر و تبغیل معطوف بران یا فیها صفة عذافره باشد و قوله ارقال فاعل فیها که ظرف مستقر است و علی بمعنی فی ای فی وقت الارقال یا قوله علی الاین حال از فاعل فیها اگر فیها خبر باشد لیکن اگر صفة باشد پس علی الاین حال است از ارقال و تبغیل **و تقطیع** بیت چنان است مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** و هرگز نخواهد رسانید بسوی آن زمین مگر ناقه عظیمه صلبه که در آن بر ماندگی یا در وقت ماندگی بویه رفتن

وتبغیل است له

من كل نضّاخةِ الذفرى اذا عرقت	عرضتها طامس الاعلام مجهول

اللغة نضّاخة بنون مفتوحه وتشدید ضاد معجمه وخای معجمه کثیرة الماء وذفری
بکسر ذال معجمه وفا وراء مهمله وبالقصر پس گوش شتر که خوی کند کذا فی الصراح وعرق
خوی کردن از سمع وعرضه بضم عین مهمله وراء وضاد معجمه همت وهو عرضة للناس ای
لا یزالون یقعون فیه وجعلته عرضةً لکذا وعرضة لایمانکم . وطامس مندرس وکهنه شد
اعلام جمع علم نشانی راه وجهل ضد علم از سمع الاعراب من کل نضّاخة الذفری
نعت عذافره ومن بیانیه است ای کائنة من نضّاخة الذفری واذا ظرف نضّاخه
ومضاف بسوی جمله عرقت یعنی وقت عرقها وعرضتها مبتدا وطامس الاعلام مجهول
ای طریق طامس الاعلام مجهول خبر مبتدا است وجمله نعت نضّاخه یا عذافره وتقطیع
بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفتعلن فاعلن مستفعلن فعلن
المعنی نخواهد رسانید بسوی آن زمین مگر عذافره که باشد از هر ناقه سریعه السیر
که پس گوش آن کثیر الماء باشد وقت خوی کردن وهمت آن طریق مجهول باشد که
محو شده است نشانهای آن الحاصل آن ناقه صاحب غایة قوت ونهایت حزم باشد

ترمي الغيوب بعيني مفردٍ لهقٍ		اذا توقّدت الحزّان والميلُ

اللغة رمی انداختن از ضرب یقال رمی السهم رمیا ورمایة ورماه بالسهم وغیوب
جمع غایب مثل شهود وشاهد یا جمع غیب مثل بیت وبیوت وغیب چیز ناپدید وزمین

بیت ومراد از رمی درانیجا القاء نظر است بسرعة عینی تثنیه عین بمعنی چشم و فرد
بفتحه فاء وسکون راء و در آخر دال مهمله نرگا و منقطع از رمه ولهق بفتح لام و بفتحه ها
وکسر آن بمعنی سفید و توقد افروخته شدن وحزان بکسر حاء مهمله وتخفیف زاء معجمه جمع
حزن بمعنی زمین درشت وبعضی حزان به تشدید زاء معجمه جمع حزیز بر آئین مجبتین گفته و معنی
واحد است ومیل بکسر میم جمع میلاء بمعنی رنگ تردد **الاعراب** ترمی فعل وضمیر ناقه
فاعل آن والغیوب مفعول وبعینی مفرد لهق متعلق آن وعینی مضاف است بسوی
مفرد لهق وموصوف مفرد لهق محذوف است وتقدیر ثور مفرد او بازی مفرد لهق
باشد یعنی بعینی مثل عینی ثور او بازی مفرد لهق فی حدة النظر و اذا ظرف مضاف بسوی
جمله توقدت والحزان فاعل توقدت والمیل عطف بر الحزان وجمله مضاف الیه و
تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن
واگر حزان به تشدید زاء معجمه باشد بجای مفاعلن مستفعلن گویند **المعنی** می اندازد
آن ناقه غیوب را یعنی بسرعة نظر می اندازد بر زمین های پست یا بر اشیای غائبه
وبعیده بچشمان مانند چشمان نرگاو منقطع از رمه که سفید رنگ و قوی ونجیب است
وقتیکه افروخته میشود زمین ها سخت و رنگ تردد ها یعنی وقت شدة حرارة وزمان تفرق نظر

فی خلقها عن بنات الفحل تفضیل	ضخم مقلدها فعم مقیدها

اللغة ضخم بفتحه ضاء معجمه وسکون خاء معجمه بمعنی سطبر از هر چیز و مقلد بضم میم و
فتحه قاف وفتحه لام مشدده موضع قلاده و مراد گردن است وفعم بفتحه فاء وسکون
عین مهمله ورواتیه کرده شده است بجای آن عبل دهرد و بمعنی پر و سطبر و مقید بضم

سیم و فتحه قاف و فتحه تحتیه مشدده جای قید یعنی دست و پا و ضخامة مقلد و فعامة
مقید کنایه است از فربهی و خلق شکل و پیدا کردن و بنات جمع بنت مونث ابن در
اصل بنت بنوة بود واو را حذف و نون را ساکن کردند بر خلاف قیاس و تا را عوض
واو محذوف گردانیدند و ازاینجا است که آنرا طویل نوشتند و فحل بفتحه فا نر و تفضیل
حکم کردن بفضل و نسبت نمودن بفضل **الاعراب** ضخم خبر مقدم و مقلدها مبتدا موخر
و همچنان فعم مقیدها و قوله فی خلقها خبر مقدم است و تفضیل مبتدا موخر و عن بنات الفحل حال
از ضمیر خلقها ای خلق الله ایاها متمیزة عن بنات الفحل و بعضی آنرا متعلق تفضیل گفته
پس عن بمعنی علی گفته شود که صله تفضیل به عن نیامده و هر سه جمله نعت عذافرة است
و **تقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن
فعلن **المعنی** سطبر است گردن آن و پر و سطبر است دست و پای آن و در پیدا
کردن خداوند کریم آنرا در حالیکه متمیز است از بنات الفحل تفضیل است و حاصل
توصیف ناقه است بمشابهت آن بجمال در ضخامة و فعامة اعضاء

غَلْبَاءُ وَجْنَاءُ عُلْكُومٌ مُذَكَّرَةٌ	فِي دَفِّهَا سَعَةٌ قُدَّامَهَا مِيلُ

اللغة غلباء بفتحه غین معجمه و سکون لام و موحده بمعنی سطبر گردن و وجناء بفتحه
واو و سکون جیم و نون ناقه شدیده و استوار یا عظیمة الوجنتین و وجنه بحرکات
ثلثه بمعنی رخسار است و علکوم بضمه عین مهمله و ضمه کاف بمعنی شدیده و مذکره
بفتحه کاف مشدده ماده شتر مانند نر در خَلق و خُلق و دف بفتحه دال مهمله و فاء مشدده
بمعنی پهلو و سعة بفتحه سین مهمله و قیاس کسر آن بود مثل عدة و زنة خلاف ضیق

وطاقة وقدام پیش وخلف وقدام وامام بحالة اضافة ظروف باشند بالاتفاق وجائز باشد رفع آن نزدیک بصریان وکوفیان وجرمی در شعر فقط وچون مضاف نباشند پس نزد کوفیان ظرف نباشند بلکه بمعنی اسم فاعل یعنی خلف بمعنی متأخر وقدام بمعنی متقدم وچون در منصورة خبر واقع شوند واجب بود رفع آنها نزد ایشان وبصریان گویند که ظروف اند وجائز است نصب بر ظرفیة ورفع بحذف مضاف ومیل بکسر میم مناره علامة برای مسافران الاعراب غلباء ووجناء وعلکوم ومذکرة نعوت عذافرة باشند یا اخبار مبتدء محذوف ای هی وجملة نعت عذافرة ووفی وفیها نیز نعت عذافرة وسعتها فاعل فی وفیها یا فی وفیها خبر مقدم وسعته مبتدء موخر وجملة نعت عذافرة وبراین قیاس باشد قول وهی قدامها میل و لها طبع

بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

المعنی وصف میکند ناقة را که ناقة عظیمة الخلق است وشدیده مشابه بشتران نر در خلق وشکل وفراخی پهلوها وطویل العنق است گویا که گردن او مناره است

وجلدها من اطوم لا یؤیسه		طلح بضاحیة المتنین مهزول

اللغة جلد پوست واطوم بفتحه همزه وضمه طاء مهمله سنگ پشت یا ماهی سطبر پوست که تشبیه داده میشود بآن جلد بعیر وتابیس بهمزه وموحده وسین مهمله خوار وحقیر کردن وطلح بکسر طاء مهمله وسکون لام کنه یعنی جانوری که بر جسم گوسفند وغیره می چسپد وضاحیة بضاد معجمه وحاء مهمله کرانه ظاهر هر چیز ومتنین تثنیه متن بمعنی یکسوی پشت کذا فی السامی فی الاسامی ومهزول ضعیف ولاغر الاعراب

ای مستغنیا من العلف ... فی الصباح المنیر ...

او عاطفه وجلدها مبتدء ومن اطوم خبر ولا یؤبّه فعل ومفعول و طلح فاعل وضمیر
منصوب راجع است بسوی اطوم یا جلد وجمله نعت اطوم یا خبر ثانی مبتدا یعنی جلدها
من اطوم نعت جلدها باشد ولا یؤبّه طلح خبر ولضاحیة المتنین نعت طلح ویا بمعنی
لی است و مہزول نعت دیگر برای طلح **والتقطیع** بیت چنان باشد مفاعلن
فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** وجلد آن ناقه
از اطوم است که ذلیل وخوار نمیکند آن اطوم یا جلد را قراد یکه بہ کرانه ظاہر یکسو لی
پشت است وضعیف ولاغر از گرسنگی وحاصل آنکه جلدان ناقه بسبب سمن وضخامت
صلب واملس است که کنه لاغر از گرسنگی نمی چسپد بناحیه ان وثابت نمی باشد بران

حرف ابوها اخوها من مہجنة	۰	وعمها خالها قوداء شملیل

اللغة حرف بمعنی ناقه استوار وسخت وبلند وآب پدر واخ برادر در اصل
ابو واخو بود بفتحتین غیر مشتق از ابوة واخوة بمعنی پدر بودن وبرادر بودن
از انکه اشتقاق صفة از مصدر مبنی باشد بر مشتق شدن فعل از ان مصدر
وصاحب شافیه که اخ را در باب صفة ذکر کرده بناء آن بر بودن لفظ اخ بمعنی شفیق
وصدیق ومواخی ومشاکل است مجازاً کذا افاد الشارح الہندی ومہجنة بضم میم
وفتحه ہا وفتحه جیم مشدده فی المصباح المنیر جمل ہجان وزان کتاب ابیض کریم
وناقه ہجان وابل ہجان بلفظ واحد للکل وناقة مہجنة علی صیغه اسم المفعول
منسوبة الی الہجان وعم در اصل عمم بسکون میم اول برادر وپدر وخال که در
اصل خول بود بفتحتین برادر مادر وقوداء بقاف ودال مہمله قبل مد بوده

ناقه دراز پشت و گردن و شملیل بکسر شین معجمه ناقه سبک و تیز رفتار الاعراب
حرف نعت عذافره یا خبر مبتدء محذوف ای هی حرف و جمله نعت عذافره و ابوها
مبتدء و اخوها خبر و جمله صفة حرف یا عذافره و من بیانیه یا تبعیضیه یا ابتدائیه
و مهجنه مجرور و جار و مجرور نعت حرف یا عذافره و واو عاطفه و عمها مبتدء
و خالها خبر و جمله معطوف بر جمله ابوها و اخوها و قوداء و همچنان شملیل خبر مبتدء
محذوف ای هی یا نعوت عذافره - فرمود حضرت قاضی شهاب الدین که وصف
کرد بآن که پدران برادران است و عم آن خال آن از انکه اینمعنی در بهایم بسبب
کمال قوة و نهایة صلابة و علامة غایة نجابة است و دو صورت اینجا
بیان فرموده یکی آنکه شتری جفت شد با مادر خود و پیدا شد شتر و ماده شتر
باز جفت شد همان شتر باین ماده شتر بچه خود و زائید شتری باز جفت
شد این شتر بچه با مادر خود پس پیدا شد ناقه پس این ناقه پدر آن که شتر
سیوم است برادر آن است از مادر و اشتر دویم برادر پدر آن است از جانب پدر
پس این ناقه پدر آن برادران است و عم آن خال آن وصورة دویم آنکه شتری
جفت شد با شتر ماده که بچه آن شتر است و زائیده دو شتر پس این هر دو شتر بچه
آن ناقه هستند با آنکه برادران آن باشند از جانب پدر باز جفت شد یکی ازین
هر دو با مادر خود و زائید ناقه پس این ناقه پدر آن برادران است از جانب مادر
و شتر دیگر که جفت نشده است با مادر خود عم ان است و معهذا خال آن نیز باشد
و تقطیع بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن
فعلن المعنی آن عذافره ناقه ایست استوار و سخت و بلند که پدران برادر آن است

وکریمة الابوین است وعم آن خال آن است ودراز پشت وگردن است وسبک
وتیز رفتار الحاصل که وصف میکند ناقه را بصلابت وارتفاع وکمال قوة ان ۱۲

يمشي القراد عليها ثم يزلقه	منها لبان واقراب زهاليل

اللغة مشی رفتن والمشا کثیر الاولاد شدن زن وناقه از ضرب وقراد بضم
قاف ورا مهمله ودال مهمله کنه که می چسپد بجسم چهارپایه و می نوشد خون آنرا
وثم درینجا برای ترتیب است وازلاق لغزانیدن ولبان بفتحه لام وموحده
مخففه سینه یا وسط سینه واقراب جمع قرب بضم قاف وسکون را وضم آن
تهی گاه تا نرمه شکم کذا فی السامی فی الاسامی ومراد از اقراب ما فوق واحدات
وزهلول بضم زا معجمه نرم ودرست پشت **الاعراب** یمشی فعل والقراد فاعل
وعلیها متعلق وجمله صفة عذافرة یا حرف ویزلقه فعل ومفعول وضمیر راجع است
بسوی قراد ولبان فاعل واقراب عطف بر لبان وزهالیل نعت اقراب
والتقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن
مستفعلن فعلن **المعنی** می رود قراد بران پس می لغزاند آنرا از ان ناقه
سینه واقراب که نرم است ۱۲

عيرانة قذفت بالنحض عن عرض	مرفقها عن بنات الزور مفتول

اللغة عیرانه بفتحه عین مهمله وسکون تحتیه ورا مهمله بروزن فعلانه اشتر
تیزرو که در سرعة ونشاط بگورخر ماند وقذفت ماضی مجهول از قذف بمعنی انداختن

ازضرب ونحض بفتحه نون وحا مهمله وضا معجمه گوشت اگنده وعرض بضمتین ناحیه
دو جانب ومرفق بکسر میم وفتحه فا دبالعکس آرنج وبنات جمع بنت مونث ابن
وزور بفتحه زا معجمه ودر آخر را مهمله بر سوی سینه یعنی اعلای سینه وبنات الزور
ما یتصل به من الاضلاع وتذفت بقاف وتا فوقیه تافتن وبازگردانیدن **از ضرب الاعراب**
عیرانه خبر مبتدا محذوف ای هی عیرانه وجمله نعت عذافره یا حرف یا عیرانه نعت
عذافره خواه حرف بدون تقدیر مبتدا وتقذفت فعل وضمیر عیرانه یا عذافره یا حرف نایب
فاعل وجمله نعت عیرانه یا عذافره یا نعت حرف وبالنحض وعن عرض هر دو متعلق
تذفت ومرفقها مبتدا ومفتول خبر وعن بنات الزور متعلق مفتول وجمله نعت عیرانه
یا عذافره یا حرف **وتقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مفتعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آن ناقه سریعه السیر است که انداخته شده
است بلحم از هر جانب وآرنج آن بازگردانیده شده است از پهلوها یعنی بکثرت اللحم است
ومحفوظ از لغزیدن وافتادن لله

من خَطْمِها ومن اللَّحيين برطيل	كأنّما فات عينيها ومَذْبَحُها

اللغة کان حرف مشبهه بالفعل وفات در اکثر نسخ بفا است ودر آخر مثناه فوقانیه
ماضی معلوم از فوت که بمعنی سبق وتقدم است ودر بعض نسخ قاب بقاف ودر آخر موحده
که در اصل قیب بود بمعنی قدر ومذبح بفتحه میم وفتحه موحده پیش سینه وقربان جای
وخطم بفتحه خا معجمه وسکون طا مهمله منقار طائر ومقدم بینی ودهن چهار پایه
ولحیین تثنیه لحی بالفتح جای رستن ریش وبرطیل بکسر موحده درا ودطا مهملتین

سنگ دراز **الاعراب** کأن حرف مشبهه بالفعل و ما موصوله و فات فعل و ضمیر ما موصوله فاعل و عینیها مفعول و مذبحها عطف بر عینیها و من برای ابتدا و غایة و خطمها مجرور و جار مجرور متعلق فات و من اللحیین معطوف بر من خطمها و جمله فات صله ما موصوله و موصول با صله اسم کأن و برطیل خبر و برطیل آیة قاب بقاف ماکافه و قاب و قاب مبتدء و مضاف بسوی عینیها و مذبحها عطف بر عینیها و من خطمها حال از قاب عینیها و من اللحیین حال از مذبحها بطریق لف و نشر مرتب و عامل در حال معنی فعل یا شبه که از کأن مستفاد است و برطیل خبر مبتدء بحذف مضاف ای قدر برطیل و بهر کیف جمله کانما الخ صفة عیرانة است یا حرف یا عذافرة **و تقطیع بیت** مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد **المعنی** گویا آنچه که مقدم شده است هر دو چشم و جای قربان آنرا از مقدم انف و وجه و از لحیین سنگ دراز است یا گویا که قدر هر دو چشمان آن در حالیکه ابتدا آن از مقدم بینی و دهن است و قدر گردن در حالیکه ابتدا آن از لحیین است قدر سنگ دراز است یعنی قدر روی آن که منتهی است بچشمان و شروع است از مقدم انف و دهن و قدر گردن آن که منتهی است بمذبح و ابتدا آن از لحیین است قدر برطیل است و مقصود تشبیه وجه که از مقدم انف تا چشمان باشد بحجر طویل است در طول و صلابة و همچنان تشبیه که از قربان جای تا لحیین است بحجر طویل

فی غارزٍ لم تخوّنه الاحالیل		ثُمَّ مثل عسیب النخل ذا خُصَلٍ

اللغة امرار گذرانیدن و عسیب بفتحه عین مهمله و سین مهمله شاخ خرما که برگ نیاورده چنانکه برگ آورده سَعَف باشد و نخل بنون و خاء معجمه درخت خرما و خصل بضمه خاء معجمه

وفتحه صاد مهمله جمع خصله بمعنی یکدسته موی و غارز بغین معجمه و راء مهمله بستر معجمه اسم فاعل از باب نصر بمعنی ناقه قلیلة اللبن و مراد درینجا پستان کم شیر است ولم تخونه مضارع از تخون بمعنی تعهد کردن و کم نمودن کذا فی تاج المصادر در اصل لم تتخونه بود یک تارا حذف کرده اند و احالیل جمع احلیل بر وزن افعیل مخرج لبن و مراد درینجا لبن یعنی شیر است **الاعراب** تمر فعل و ضمیر عذافره یا عیرانه فاعل و مثل عسیب النخل مفعول و موصوف مثل محذوف است ای ذنبا و ذا خصل نیز نعت همان ذنبا مقدر است و فی غارز متعلق تمر و لفظ فی یا بمعنی خود است یا بمعنی علی ولم تخونه فعل و مفعول و ضمیر راجع است بسوی غارز و الاحالیل فاعل و جمله لم تخونه نعت غارز و جمله تمر نعت عذافره یا عیرانه **و تقطیع** بیت اینست مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** میگزراند و فع مگس و غیره دم را که مثل شاخ درخت خرما است در درازی و موی دار است در پستانیکه کم نکرده است آن را شیر ها

قنواء فی حرتیها للبصیر بها	عتق مبین وفی الخدین تسهیل

اللغة قنواء آنکه در وسط بینی آن ارتفاع باشد فی الدر النثیر القنا فی الانف طوله و دقه ارنبته مع حدب وسطه و حرتان بضم حاء مهمله و تشدید راء مهمله و مراد از ان درینجا هر دو گوش است و حرة الذفری جای گوشواره از بنا گوش باشد و بصیر بمعنی بینا و بمعنی دانا و عتق کرم اصل و سلامة آن از عیوب و مبین از ابانة بمعنی ظاهر شدن و ظاهر کردن و خد رخسار و تسهیل بمعنی لین و سهولة و نسبة بسهولة کردن **الاعراب** قنواء نعت عذافره یا حرف یا عیرانه یا خبر مبتدا محذوف ای هی قنواء

وجملہ نعت باشد و فی حرتیہا ظرف مستقر و عتق فاعل آن یا عتق مبتدا و فی حرتیہا خبر مقدم و بہر کیف جملہ نعت دیگر عذافرہ یا حرف یا غیرانہ باشد و للبصیر متعلق ببین ای فی حرتیہا نجابۃ ظاہرۃ للبصیر و بہا متعلق ببصیر و با صلہ بصیر اگر بمعنی علیم باشد یا مشتق از بصر بمعنی رویۃ اما اگر بصیر بمعنی مبصر باشد پس با زائد است در مفعول یا بمعنی فی باشد۔ و فی الخدین ظرف مستقر و تسہیل فاعل آن یا فی الخدین خبر مقدم و تسہیل مبتدا و جملہ عطف است بر جملہ اسمیہ یا ظرفیہ متقدم و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آن ناقہ ناقہ الیست کہ وسط بینی آن بلند است یعنی آن ناقہ شدیدہ و صلبہ است و در گوشہای ان کرم اصل و سلامہ از عیوب است کہ ظاہر میشود بر ہر کسیکہ میداند آنرا یا می بیند آنرا و در رخسارہامی آن نرمی است یعنی از گوشہا و رخسارہای ان عتق و کرم اصل آن ظاہر میشود ۝

تخذی علی یسرات و ہی لاحقۃ		ذوابل مسہن الارض تحلیل

اللغۃ تخذی بخاء معجمہ و دال مہملہ از خذی و خذیان بمعنی شتاب رفتن ستور و بعضی بخاء و ذال معجمتین بمعنی تسترخی اولی دانستہ و یسرات بفتحات تحتیہ و سین و را مہملتین دست و پاہای سبک دابتہ جمع یسر بالتحریک و لاحقۃ از لحاق بالفتح بمعنی دررسیدن از سمع متعدی بنفسہ و بالبا یا از لحوق بمعنی باریک میان شدن و در بعض روایات لاہیۃ آمدہ ای مسرعۃ من غیر اکتراث و ذوابل جمع ذابلۃ از ذبول بمعنی پژمردن از نصر و کرم و باریک شدن آمدن اسم فاعل

کرم بر وزن فاعل غریب است و مس سودن از سمع و از نصر هم حکایة کرده شده است و تحلیل بمعنی کردن فعلی بدون مبالغه و کم کردن آن استعمال یافته است **الاعراب** تخذی فعل و ضمیر عذافره یا عیرانه یا حرف فاعل آن و علی لسیرات متعلق و جمله نعت عذافره **یا** عیرانه یا حرف و جمله وهی لاحقة حال از فاعل تخذی یا واو اعتراضیه و جمله هی لاحقة معترضه و ذوابل نعت لسیرات و انصراف آن بضرورة است و مسهن باضافه مصدر بسوی فاعل مبتدا و الارض مفعول مس و تحلیل خبر **و تقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** شتاب می رود آن ناقه بر دست و پای های سبک که دقیق اند در حالیکه در رسنده است بناقه های سوابق باد یار بعیده و نیست سودن آن بسرات زمین را مگر بقدر تحله قسم لله

سمر العجایات یترکن الحصی زیما		لم یقیهن روس الاکم تنعیل

اللغة سمر بضم سین مهمله جمع سمراء و سمراء آنکه سفیدی آن بسیاهی زند و عجایات جمع عجایة بضم عین مهمله و جیم و تحتیه بمعنی گوشت پاره متصل به پی که فرود آینده است از زانوی شتر بسوی سپل یعنی سم شتر در صحاح است ان العجایتین عصبتان فی باطن ید الفرس و باز از اصمعی نقل کرده ان العجایة والعجارة قدر مضغة من اللحم تکون موصولة بعصبة تنحدر من رکبة البعیر الی الفرسن و در مغرب است العجایة بالضم عصبة فی قوائم الابل منتهاها الرسغ پس عجایة

یا عصبه است یا مضغه لحم متصل بعصبة و ترک گذاشتن از نصر و حصی که در اصل حصی
بود بفتحتین سنگریزه ها واحد آن حصاة و زیم بکسر زاء معجمه و فتحه تحتیه اسم بمعنی تفرق
و لم یقهن از وقایة بمعنی نگاهداشتن و در بعض روایات لم یبقهن است از ابقاء و رؤس
جمع راس بمعنی سر و الاکمه بفتحات پشته و الجمع اکمات و اکم بفتحتین و جمع اکم اکام
مثل جبل و جبال و جمع اکام اکم مثل کتاب و کتب و تسکین کاف در ینجا بضرورة است
و تنعیل نعل بستن و مراد استعمال جلود باشد **الاعراب** سمر العجایات خبر مبتدء
محذوف و جمله نعت یسرات یا جمله مستانفه یا معترضه یا سمر بالجر نعت یسرات باشد
و یترکن فعل و ضمیر یسرات فاعل و الحصی مفعول و زیما حال از حصی یا مفعول ثانی
یترکن اگر تضمین معنی تصییر باشد و جمله یترکن نعت یسرات یا حال ازان و لم یقهن فعل
و مفعول اول و ضمیر راجع است بسوی یسرات و رؤس الاکم مفعول ثانی گویند
وقاه الشر و تنعیل فاعل و بر روایة لم یبقهن رؤس الاکم ظرف آن باشد بتقدیر
مضاف ای فوق رؤس الاکم و بهر کیف جمله نعت یسرات است **و تقطیع**
بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفتعلن فعلن مستفعلن فعلن -
المعنی ان یسرات یعنی دست و پاها سفید است که بسیاهی می زند عجایات و
پی های آن و این از علامات قوة و صلابة و نجابة باشد و آن یسرات میگرداند
سنگریزه ها را متفرق و پریشان یعنی از شدۀ سپردن زمین زیر پا متفرق میکند
سنگریزه ها را یا میگذارد سنگریزه های را که بقوائم آن نمی رسند در حالیکه متفرق
اند و نگاه نمیدارد ان یسرات را در رؤس اکم و از اذیة آن نعل بستن یعنی
احتیاج نمیشود برای نگاهداشتن آن یسرات به تنعیل مثل دیگر ناقه ها بسبب

صلابته آن الله

كَأَنَّ أَوبَ ذِرَاعَيهَا إِذَا عَرِقَتْ		وَقَدْ تَلَفَّعَ بِالقُورِ العَسَاقِيلُ

اللغة اوب بہمزہ و واو وبا وحدہ دست وپاہای زود ازود انداختن ناقہ در رفتار از نصر وذراع بکسر ذال معجمہ ما بین مفصل رسغ ومرفق ورسغ بضمتین خوردہ گاہ دست وپا کذا فی الصراح ومرفق آرنج وعرق خوی ریختن از سمع وتلفع لفا رعا مہ درخود پیچیدن وقور بضم قاف ودر آخر را مہملہ جمع قارہ بمعنی پشتہ وجبل صغیر وعساقیل بعین وسین مہملتین وقاف سراب کہ دیدہ میشود وقت نصف النہار کہ گویا آب ہست وعساقیل بروزن جمع است ولم یسمع واحد یا جمع عسقول ست بر وزن فعلول **الاعراب** کأنّ حرف مشبہ بالفعل واوب ذراعیہا اسم وخبر آن در بیت چہارم آید واذا ظرف فیہ مضاف وعرقت فعل وضمیر عذافرہ یا حرف یا عیرانۃ فاعل وجملہ مضاف الیہ اذا ومضاف ومضاف الیہ ظرف اوب یا ظرف برای معنی مستفاد از کأنّ ہر واو حالیہ وقد حرف تقریب وتلفع فعل وبالقور متعلق والعساقیل فاعل وجملہ حال از فاعل عرقت وجائزہست خلو جملہ حالیہ از ضمیر ذو الحال وجملہ کأنّ نعت دیگر برای عذافرہ یا عیرانۃ یا حرف **وتقطیع** بیت اینچنین باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** گویا کہ دست وپای زود ازود انداختن آن وقتیکہ خوی می ریزد آن ناقہ در حالیکہ در پیچیدہ است سراب پشتہ ہا یا کوہ ہای خورد را ودر اینجا قلب ہست ومراد تلفع نور بعساقیل است وقلب مقبول باشد اگر فہمیدہ می شود اللہ

کَاَنّ ضاحِیَہٗ بِالشَّمس مملول	یوماً یَظَلُّ بہ الحِرباءُ مصطخداً

اللغۃ یوم روز وظلول کردن کار در روز از سمع وحربآء بکسر حاء مہملہ وسکون راء مہملہ وموحدہ آفتاب پرست وہویدا درمع الشمس کیف دارت ویتلون بحرّہا وہمزہ دران برای الحاق است واصطخا وبصاد وطاء مہملتین وخاء معجمہ ودر آخر دال مہملہ بروزن افتعال سوختن ویافتہ نمی شود اصطخا در کتب لغۃ مگر کافی است استعمال کعب رض وروایۃ کردہ شدہ است مصطخما از اصطخام بمعنی برپا ایستادن وضاحی بضاد معجمہ بمعنی بارز وظاہر وروایۃ کردہ شدہ است بالنہار بجای بالشمس وملّ پختن نان در خاکستر گرم از نصر الاعراب یوماً ظرف تلفع یا عرقت یا بدل از قول وی اذا عرقت ویظل فعل ناقص وبہ متعلق وضمیر مجرور راجع است بسوی یوم والحرباء اسم ومصطخدا خبر یظل وجملہ نعت یوماً وکانّ حرف شبہ بالفعل وضاحیہ اسم وضمیر راجع است بسوی حرباء ومملول خبر وبالشمس متعلق مملول یا مصطخدا وجملہ کانّ اہ خبر ثانی یظل یا نعت مصطخدا وتقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی واین تلفع یا خوی ریختن در روزی است یا وقت خوی ریختن روزی است کہ میشود دران روز آفتاب پرست سوختہ است بحرارۃ آفتاب گویا کہ ظاہر آن آفتاب پرست در خاکستر گرم گردانیدہ شدہ است اللہ

وُرقُ الجنادب یرکضن الحصی قیلوا	وقال للقوم حادیہم وقد جعلت

اللغة و قول و مقال گفتن از نصر و قوم جماعة رجال و داخل نمیشوند در آن
نسا مگر بر سبیل تبعیة و آن اسم جمع است و حداء راندن اشتر بسرود و آواز
ناقص واوی از نصر و جعلت در اینجا بمعنی طفقت باشد و الطفق و الطفوق
در ایستادن در کاری طفق فلان یفعل کذا در ایستاد که بکند چنین و ورق
بضم واو جمع اورق بمعنی خاکستر گون و اشتر سیاه که اندک سفیدی دارد و
جُنْدَب بر وزن فنعل بضم جیم و سکون نون و ضمه دال و فتحه آن نوعی از ملخ
و رکض براء مهمله و ضاد معجمه پای جنبانیدن و بپا زدن از نصر و قیلوا صیغه
امر برای مخاطبین از قیلولة بمعنی خوابیدن در نصف نهار و استراحة در روز وقت
حرارة **الاعراب** واو حالیه یا عاطفه و قال فعل و للقوم متعلق و حادیهم
فاعل و اضافة حادی بسوی ضمیر قوم اضافة بادنی ملابسة است یا بتقدیر
مضاف ای حادی ابلهم و واو حالیه و جعلت فعل و ورق الجنادب باضافة
بیانیه اسم جعلت و یرکضن فعل و فاعل و ضمیر برای جنادب است و الحصی
مفعول و جمله خبر جعلت و جمله جعلت حال از فاعل قال یا از نائب فاعل قیلوا و جمله قیلوا
مقوله قال و جمله قال حال از فاعل یظل یا از فاعل تلفع در بیت مقدم یا
عطف بر یظل و در اینوقت نعت یوما باشد و عائد موصوف محذوف ای قال فیه
حادیهم یا عطف بر تلفع و اینوقت حال باشد از ضمیر عرقت و **تقطیع** بیت
چنان باشد مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
المعنی و گفت قوم را سائق شتران ایشان لسرود که قیلوله کنید و این گفتن
حادی در آن حال است که در ایستاده اند جنادب ورق که حرکة دهند پاها را

بر سنگریزه ها بسبب عدم امکان تمکن بران سنگریزه ها بوجه گرم بودن آن و عدم امکان برپا بدن ازان بوجه تاثیر حرارة وحصول اعیاء یا در ایستاده اند پا زنند سنگریزه ها را القصه فرود آمدن ازان بباعث عدم تیسر طیران

شد النهار ذراعا عیطل نصف	قامت فجاوبها نکد مثاکیل

اللغة شد مصدر بمعنی ارتفاع وبلند شدن والنهار روز وعیطل بعین مهمله وتحتیه وطاء مهمله زن درازگردن وناقه درازگردن ونصف بفتحتین زن میانه سال وان اتم القوة باشد که ضعف صغر وکبر دران نباشد وقیام برپا ایستادن ومجاوبة باهم سخن گفتن ونکد بضم نون وسکون کاف جمع نکداء یعنی آنکه بچه آن زنده نمی ماند ومثاکیل بفتحه میم ومثلثه جمع مثکوله من ثکلته امه یا جمع مثکال بالکسر بمعنی زنیکه مرده باشد اورا اولاد کثیرا **الاعراب** شد النهار ظرف قیلوا یا بدل از یوما در یوما یظل به الخ وذراعا عیطل بحذف مضاف خبر کان در قول مقدم وهی کان اوب ذراعیها اذا عرفت ای کان اوب ذراعیها اوب ذراعی عیطل ونصف نعت عیطل وقامت فعل و ضمیر عیطل فاعل آن وجمله نعت دیگر برای عیطل وفاء برای تعقیب وجاوبها فعل ومفعول وضمیر عائد است بسوی عیطل ونکد فاعل آن ومثاکیل نعت نکد وجمله عطف است بر جمله قامت **والتقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** قیلوله کنید وقت ارتفاع نهار وگویا که اوب ذراعین این ناقه اوب ذراعین زن درازگردن میانه سال آن

که برپا ایستاده است برای لطم ونیاحه بسبب فقد ولد پس جواب داده اند اورا زنانیکه مفقود کرده اند اولاد خودرا و دراین محاذبه مساعدها شد بر نیاحه وحاصل آنکه هردو ذراع این ناقه در سرعة سیر مانند ذراعین زنی است که برای طپانچه بر رو زدن وسینه کوبیدن و نوحه نمودن برپا ایستاده و زنان سوگوار بیان می کنند وهمراه او میگریند ۞ + + + + + + + + + + +

نواحة رِخوة الضبعين ليس لها	لمّا نعى بكرَها الناعون معقول

اللغة نوح ونِیاح نوحه کردن در ماتم از نصر و نواحة اسم فاعل ازان برای مبالغه ورخوة بکسر راء مهمله وسکون معجمه صیغه صفة مشبهه بمعنی لین وسهل از سمع وضَبْعَیْن بفتحه ضاد معجمه وسکون موحده تثنیه ضبع بمعنی بازو ولیس فعل ناقص ولمّا ظرف زمان ونعی ونعیان خبر مرگ کسی دادن از فتح وبِکر بکسر موحده وسکون کاف بچه نخستین وناعون جمع ناعی خبر مرگ آرنده ومعقول بمعنی عقل مصدر است یا صفة **الاعراب** نواحة نعت عیطل وهمچنان رخوة الضبعین ولها خبر لیس ولما ظرفیه مضاف ونعی فعل وبکرها مفعول والناعون فاعل وجمله مضاف الیه ومرکب اضافی ظرف لیس ومعقول اسم لیس وجمله لیس نعت عیطل **وتقطیع** بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آن عیطل یعنی زن دراز گردن بسیار نوحه کننده است وسست خیة العضدین است ونیست عقل برای برای آن عیطل هرگاه که رسانیده اند خبر رسانان خبر مرگ نخستین اولاد او ورخوة الضبعین کنایه است از کمال سرعة در تقلیب بازوان + + + +

تفری اللبان بکفیها ومدرعها	مشقق عن تراقیها رعابیل

اللغة تفری بضم فوقیه یا فتحه آن وکسر راء مهمله از افراء یا فری وهر دو بمعنی بریدن است یا افراء بمعنی بریدن برای افساد وفری بریدن برای اصلاح از ضرب ولبان بفتحه لام صدر ومدرع بکسر میم وفتحه راء مهمله پیرهن زن وتشقیق بشین معجمه وهر دو قاف هیزم وجزآن کفانیدن وتراقی که در اصل تراقو بود جمع ترقوه بفتحه فوقیه وسکون مهمله وضم قاف وتخفیف واو بر وزن فعلوه عظام صدر که بران قلاده واقع شود ودر صراح است ترقوه چنبر گردن ورعابیل براء وعین مهملتین وموحده قبل تحتیه بر وزن فعالیل جمع رعبول بمعنی کهنه **الاعراب** تفری فعل وضمیر عیطل فاعل واللبان مفعول وبکفیها متعلق وباء دران برای استعانة وگاه فری حاصل میشود بکف نزدیک شدة وکثرة ضرب وجمله نعت عیطل باشد وواو عاطفه ومدرعها مبتدء ومشقق خبر وعن تراقیها متعلق آن به تضمین معنی ازاله ورعابیل خبر ثانی وجمله حال از فاعل تفری **وتقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آن عیطل است که قطع میکند سینه بهر دو کف وحال آنکه پیرهن او کفانیده شده است لله

تسعی الوشاة جنابیها وقولهم	انک یا ابن ابی سلمی لمقتول

اللغة سعی دویدن وشتاب کردن وکار کردن از فتح وسعایة بالکسر غمازی وبدی کردن ووشاة بضم واو وجمع واشی از وشایة بمعنی سعایة کردن بنزدیک والی

یعنی بہ بدی سگالیدن وسخن دروغ آرستن دراصل وشیتہ بود بفتح واو بعد ابدال یا بالف واو را ضمہ دادہ اند وجنابیہا تثنیہ جناب بمعنی گرداگرد وانچہ قریب محلہ و خانہای قوم باشد ودر روایۃ کردہ شدہ است حوالیہا وقول گفتن وابن پسر دراصل بنو بود بفتحتین بدلیل ابناء وبنت واو را حذف کردہ با را ساکن کردند وہمزہ وصل آوردند وابوسلمی کہ اسمش ربیعہ بن رباح است جد کعب قائل قصیدہ است وجد پدر در حکم پدر باشد ومقتول بمعنی مقتول شوندہ است **الاعراب** تسعی الوشاۃ فعل وفاعل وجنابیہا ظرف تسعی وضمیر عائد است بسوی ناقہ یا سعاد وواو حالیہ وقولہم وبالاشباع مبتدا وآن حرف مشبہ بالفعل وکاف خطاب اسم ولام برای تاکید و مقتول خبر انّ شدہ ویا ابن ابی سلمی جملہ معترضہ وقول در قولہم اگر مصدر است پس جملہ انک مقول باشد وخبر مبتدا محذوف ای حاصل واگر بمعنی مفعول باشد پس جملہ انک بتاویل ہذا الکلام خبر مبتدء وجملہ قولہم حال از وشاۃ کہ فاعل تسعی است وجملہ تسعی نعت عذافرہ یا عیرانۃ یا حرف وبعضی گفتہ کہ جملہ تسعی مستانفہ است برای تخلص مدح یا حال است از سعاد **وتقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** ان ناقہ الیست کہ می دوند نمامان گرداگرد آن در حالیکہ قول شان اینست کہ تو ای ابن ابی سلمی مقتول شوندہ است کہ پدر فرمودہ است حضرت صلی اللہ علیہ وسلم خون ترا بوجہ آنکہ رسانیدہ شدہ است وی صلی اللہ علیہ وسلم را قول تو الا ابلغا عینی بجبیر ارسالۃ تا آخرہ

ای ابنا وبنت واو را حذف کردہ با را ساکن کردند واو را بفتحتین بنو بود وہمزہ وصل آوردند ۱۲ منہ

وقال کل خلیل کنت آملہ	لا الہینک انّی عنک مشغول

اللغة خلیل صدیق و دوست و امل امید داشتن از نصر و لا الهینک مضارع منفی یا صیغه
نهی و موکد است بنون ثقیله از لهی و لهیان از باب سمع یا از الهاء بمعنی مشغول کردن و در تاج
المصادر است والهیت عن الشئ لهیاً و لهیاناً اذا سلوت عنه و ترکت ذکره و اضربت عنه و
یعدی بعن و من عند الاصمعی و روایة کرده شده است لا الهینک بلای نافیه یا ناهیه و
لالهینک بلام تاکید و مشغول بمعنی بی پروا کرده شده از قولهم شان شغلت انک بکذا علی صیغة
المجهول **الاعراب** وا و حالیه قال فعل و کل خلیل فاعل و تا مضمومه اسم کان و آمله
فعل و فاعل و مفعول و ضمیر منصوب راجع است بسوی خلیل و جملهٔ آمله خبر کنت و جملهٔ کنت
نعت خلیل و لا الهینک فعل و فاعل و مفعول است و جملهٔ مقولهٔ قال و بروایة لالهینک لام
در جواب قسم محذوف است و جملهٔ قسمیه مقوله قال باشد و ان حرف مشبه بالفعل و یای
متکلم اسم و مشغول خبر و عنک متعلق مشغول و جمله انی الخ تعلیل لا الهینک و جملهٔ قال حال از وشاة
بقد مقدر است **والتقطیع** بیت اینست مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن و بروایة لالهینک بجای مستفعلن مفاعلن گوئی **المعنی** میدوند وشاة
و حال آنکه گفت هر دوستیکه امید میداشتم اعانة او را که مشغول نخواهم کرد ترا از حالیکه بران
بوده یعنی سهل نخواهم کرد آنرا بر تو پس هر چه خواهی برای خود کن از آنکه بتحقیق من از تو
بی پروا کرده شده ام بسبب گنهگاری تو حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و این معنی بر تقدیر بودن لا الهینک بلا و بودن مشغول از الهاء باشد [illegible]

فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم	فکلما قدر الرحمن مفعول

اللغة فا برای تفریع و خلوا امر از تخلیه بمعنی ترک و گذاشتن و سبیل راه و لا
ابا لکم بالف اشباع میم و مستعمل میشود لا ابالک در مدح بمعنی آنکه هستی تو شجاع

ماجد مستغنی از پدر و مستعمل شود در ذم بمعنی آنکه مجهول النسب هتی و فاء تعلیلیه و ما
درینجا موصوفه است بمعنی شی نه موصوله از آنکه کل بحالت اضافة بسوی معرفه برای
احاطه اجزا باشد و آن درینجا مقصود نیست و تقدیر بمعنی اندازه کردن و رحمن صفت
از رحمة و بر غیر خدا وند کریم اطلاق نیاید و مفعول صیغه اسم مفعول از فعل بفتح فاء
و سکون عین **الاعراب** قلت فعل و فاعل و خلو فعل و فاعل و سبیلی مفعول
خلوا و جمله خلوا مقوله قلت و لا برای نفی جنس و ابا نکره غیر مضاف و الف
دران زائد است بسبب مشابهت معنوی بمضاف و این قول متاخرین است و
نزد سیبویه لام زائد است و ابا مضاف و بهر کیف خبر لا محذوف است ای موجود
و جمله لا ابا لکم معترضه است و کل مضاف است بسوی ما موصوفه و قدر فعل و الرحمن
فاعل و جمله صفة ما و تقدیر قدره باشد و جمله صفة ما موصوفه و مرکب اضافی یعنی
کلما مبتدا و مفعول خبر مبتدا **وتقطیع** بیت چنان باشد مفاعلن فاعلن مستفعلن
فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** پس گفتم بگذارید راه من که حاضر
شوم حضور وی صلی الله علیه و سلم عذر کننده نیست پدر شما پس هر انچه که اندازه
کرده است خداوند ذو رحمة از خیر و شر مفعول است . . . .

کل ابن انثی و ان طالت سلامته	یوما علی آلة حدباء محمول

اللغة انثی خلاف ذکر و الف مقصوره برای تانیث است و جمع آن اناث
و طال از طول بمعنی دراز شدن از کرم و سلامة بی گزند و بی عیب شدن و رهائیش
یافتن از سمع و آلة اجوف واوی است بمعنی جنازه و حدباء بالفتحه حاء مهمله کوزه پشت

له در مبالغه ... المفعل ... کل الا حد بار ... نعش ... ازاده ...

وحمل برداشتن از ضرب **الاعراب** کل ابن انثی مبتدا و محمول خبر و یوماً ظرف محمول و
علی حدبار واله حدباء به ترکیب توصیفی مجرور و جار مجرور متعلق محمول و واو عاطفه وان متصل
وطالت فعل و سلامته فاعل و جمله عطف است بر جمله محذوفه ای ان لم تطل سلامته و معطوف
علیه و معطوف حال است از ضمیر محمول و **تقطیع** انیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن **المعنی** هر آن که زائیده است آنرا انثی ا
روزی برداشته شده است بر جنازه و حالانکه دراز شده باشد سلامت او از نوائب و مصائب
یا درازنشده باشد و ابن انثی شامل است حضرت عیسی علیه السلام را۔

انبئت ان رسول الله اوعدنی	.	والعفو عند رسول الله مامول

اللغة انبئت بتقدیم نون بر موحده مهموز لام از انباء و نبئت از تنبیه و هر دو وارد
شده بمعنی انباء و تنبیه و اجابت است ای آگاهیدن و خبر دادن و ایعاد ترسانیدن
وعفو گذاشتن از نصر و عند نزدیک داخل امید داشتن **الاعراب** انبئت فعل مجهول
و نائب فاعل آن و انّ حرف مشبه بالفعل و رسول الله اسم او و اوعد فعل و فاعل آن
ضمیر رسول الله و نون وقایه و یا مفعول است و جمله خبر انّ و ان قایم مقام دو مفعول
انبئت است و انباء و نباء سه مفعول خواهند مفعول اول درینجا نائب فاعل است۔ ه
والعفو بالرفع والنصب عطف بر محل یا لفظ رسول الله یا العفو مبتدا و مامول خبر
و عند رسول الله ظرف مامول و جمله حال از ضمیر اوعدنی و بعضی گفته که مستانفه است
لا محل لها من الاعراب و **تقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعل فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آگاه کرده شده ام که بتحقیق رسول الله صلعم

ترسانیده است مراد به تحقیق عفو امید داشته شده است نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم

وجمیع ماتقدم لوطیه همین بیت بود

فقد اتیت رسول الله معتذرا	والعذر عند رسول الله مقبول

اللغة فا برای تعقیب و قد برای تحقیق واتیان آمدن از ضرب واعتذار عذر خواستن وعذر بهانه وقبول پذیرفتن از سمع **الاعراب** فا عاطفه واتیت فعل و فاعل و رسول الله مفعول ومعتذرا حال از فاعل اتیت واو حالیه والعذر مبتدا ومقبول خبر وعند رسول الله ظرف مقبول وجمله والعذر الخ حال از فاعل متعذرا یا از فاعل اتیت والتقطیع بیت مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد **المعنی** پس به تحقیق حاضر شده ام رسول صلی الله علیه وسلم را عذر خواه وعذر مقبول است نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم واین بیت در اکثر نسخ یافته نمی شود

مهلاً هداک الذی اعطاک نافلة	القرآن فیها مواعیظ وتفصیل

اللغة مهلا بفتحه میم وسکون ها، اسم فعل بمعنی امهل یا اسم مصدر وهدی راه نمودن از ضرب والذی اسم موصول برای مذکر اصل آن لذی داخل شد بران الف ولام لزوماً واعطاء دادن ناقص واوی ونافله زیاده وعطیه وقرآن مهموز اللام در اصل صفة است بر وزن فعلان نام نهاده شد بآن کتاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ومواعیظ جمع وعظ بمعنی پند بر غیر قیاس وبجای آن مواعید جمع میعاد ونیز مروی وتفصیل بمعنی تبیین **الاعراب** مهلا مفعول مطلق امهل یا اسم فعل وتنوینش برای تنکیر باشد بهر کیف

وہیلا استعمال می یابد در طلب توقف در امری و ہداک فعل و مفعول والذی موصول و اعطاک فعل و مفعول و ضمیر موصول فاعل آن و نافلة القرآن مفعول ثانی و جملہ صلہ موصول و موصول با صلہ فاعل ہداک و جملہ ہداک معترضہ ہست درمیان قول وی مہلا و قول وی لا تاخذنی در بیت آیندہ و مراد از نافلہ قرآن چیزی است کہ زایدست بر قران از وحی خفی یا نافلہ کہ خود قران است یا آنکہ قرآن معجزہ زائدہ است براانچہ محتاج الیہ برای اثبات نبوۃ است از معجزات و بعضی مراد از نافلہ مزیۃ قران بر دیگر کتب سماویہ خواہ احادیث وی صلی اللہ علیہ وسلم ارادہ کردہ وفیہا خبر مقدم و ضمیر مجرور عائد ہست بسوی نافلة القرآن و مواعیظ آن خواہ مواعید مبتدء و صرف بضرورۃ باشد و تفصیل عطف بر مواعیظ و جملہ اسمیہ نعت نافلة القران بحذف موصول ای نافلة القرآن التی فیہا مواعید و تفصیل یا جملہ اسمیہ مستانفہ است گویا کہ کسی سوال کرد کہ چیست دران نافلہ پس گفت کہ دران مواعید و تفصیل ہست یا جملہ معترضہ یا حال از نافلة القرآن و **تقطیع** بیت این است مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** مہلت دہ مرا از انچہ گذشت ای آنکہ راہ نمودہ است ترا کسیکہ دادہ است ترا نافلہ قران کہ دران پند و نصیحتہا است یا مواعید مثل وعدہ جنت برای مومنان و وعدہ دوزخ برای کافران و تفصیل ہست ای تبیین احکام از فروع و اصول و ضروریات دارین واگر جملہ ہداک دعائیہ باشد پس مقصود دعای زیادہ ہدایہ است یا دعای ہدایہ صفح و اعراض از انچہ ایعاد فرمودہ . . . . .

لا تاخذنی باقوال الوشاۃ ولم		اذنب وان کثرت فیّ الاقاویل

اللغۃ اخذ گرفتن از نصر و اقوال جمع قول و اذناب گناہ کردن و کثرۃ ضد قلۃ از کرم

واقاویل جمع اقوال **الاعراب** لا تاخذن فعل نهی حاضر بنون تاکید ثقیله و حذف
نون وقایه یا به نون خفیفه داد عام آن در نون وقایه و ضمیر مستتر فاعل و یای متکلم
مفعول و مراد از نهی در اینجا سوال بسبیل خضوع است و با قوال الوشاة متعلق و باء
برای سببیه است و واو حالیه و لم اذنب فعل و ضمیر مستتر فاعل و واو عاطفه و ان متصله
و کثرت فعل و فی متعلق و اقاویل فاعل و جمله ان کثرت معطوف است بر جمله محذوف ای
و ان لم تکثر و هر دو جمله بعد انسلاخ معنی شرط دارادهٔ تسویه حال از فاعل لم اذنب
و جمله و لم اذنب حال از مفعول لا تاخذنی **وتقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن
فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** مگیر مرا بسبب اقوال نمامان
و حال آنکه گناه نکرده ام و حال آنکه کثیر شده است در من اقوال یا کثیر نشده • • •

لقد اقوم مقاماً لو یقوم به		اری واسمع ما لو یسمع الفیل
لظل یرعد الا ان یکون له		من الرسول باذن الله تنویل

اللغة مقام بالفتح موضع قیام و رؤیة بمعنی دیدن بچشم متعدی است بمفعول واحد و
رؤیة بقلب متعدی بدو مفعول و جمع فیل افیال و فیول آید و ظل بمعنی صار و یرعد
مضارع مجهول از ارعاد یقال ارعد بصیغة المجهول اذا اخذته الرعدة ای الخوف و تنویل
دادن **الاعراب** لام در جواب قسم محذوف است برای والله لقد اقوم مقاماً و قد برای
تحقیق و اقوم فعل و ضمیر مستتر فاعل و مقاماً ظرف و لو حرف شرط در ماضی و گاه بر مستقبل
داخل شود و یقوم فعل و ضمیر فیل فاعل آن و به ظرف یقوم و با بمعنی فی و ضمیر مجرور راجع
است بسوی مقام و جمله شرطاست و اری فعل مضارع و ضمیر مستتر فاعل و جمله عطف

برا قوم بحذف عاطف یا حال از فاعل قوم وبعضی جمله اری وجمله اسمع را نعت مقاماً
وعائد محذوف گفته ای فیه بهر کیف مفعول اری محذوف است بقرینه ما بعد ای مالو یراه
الفیل واسمع فعل و ضمیر مستتر فاعل آن وجمله عطف است بر جمله اری وما موصوله یا
موصوفه مفعول اسمع ولو شرطیه ویسمع فعل والفیل فاعل وجمله ولو یسمع الفیل شرط
ثانی ودرینجا دو تنازع اند یکی تنازع یقوم و ما لو یراه مقدر ویسمع در لفظ فیل
وباعمال اخیر ضمیر فیل در اولین مستتر باشد ودیگر تنازع لو یقوم ولو یراه ولو یسمع در
جزا یعنی قول وی لظل ولام در لظل در جواب لو است وظل فعل وضمیر فیل اسم فاعل و
یرعد فعل وضمیر فیل نائب فاعل وجمله خبر ظل والا حرف استثناء وان مصدریه ویکون فعل
ناقص وله خبر وتنویل اسم ومن الرسول حال از تنویل وباذن الله متعلق بیکون ومستثنی
منه محذوف است ای فی کل حال وجمله لظل جواب شرط اخیر وجمله شرطیه صله
یا صفة ما موصوله یا موصوفه وجواب شرطین اولین محذوف وتقدیر کلام همچنان باشد
والله لقد اقوم مقاما لو یقوم فیه الفیل لظل یرعد واری ما لو یراه الفیل لظل یرعد
واسمع ما لو یسمعه الفیل لظل یرعد وتقطیع بیت اول وهمچنان تقطیع بیت ثانی -
مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد المعنی بخدا هر آینه
بر پا ایستاده ام بمقام هیبتناک که اگر بپا می ایستاد دران مقام فیل هر آینه میشد خوف
زده باوجود عظمته ومی بینم بسبب تمامی نمایان چیزی را که اگر می دید آنرا فیل هر آینه
می شد خوف زده می شنوم از تهدیدات که اگر می شنید آنرا فیل هر آینه می شد خوف زده
ومضطرب مگر آنکه باشد آنرا از رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاء امان

حتی وضعت یمینی لا انازعه		فی کف ذی نقمات قیله القیل

اللغة حتی برای غایة یا عطف و وضع نها دن از فتح و یمین دست راست و منازعة با هم کشش کردن بخصومة و آرزومند شدن و ذی بمعنی صاحب و نقمات جمع نقمة بکسر قاف مثل کلمه و کلمات اسم بمعنی انتقام و کینه کشیدن و قیل بکسر قاف بمعنی قول **الاعراب** وضعت فعل و فاعل و یمینی مفعول و لا انازعه فعل و فاعل و مفعول و ضمیر منصوب راجع است بسوی ذی نقمات بلحاظ تقدم رتبه ظرف بر حال یا راجع است بسوی مصدر فعل یعنی نزاع و بهر کیف جمله لا انازعه حال است از فاعل وضعت و فی کف ذی نقمات ظرف وضعت و قیله مبتدء و القیل خبر ای قیله کامل و جمله نعت ذی نقمات **وتقطیع** بیت انیست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** و نها دم یا بودم که خوف میکردم تا آنکه نها دم دست راست خود را و حال آنکه غیر منازعة کننده ام در کف مبارک صاحب انتقام یعنی وی صلی الله علیه وسلم که قول وی صلی الله علیه وسلم قول است ای کامل است

لذاک اهیب عندی اذ اکلمه	وقیل انک منسوب و مسئول

اللغة ذاک اسم اشاره و اهیب اسم تفضیل برای مفعول از هیبة برای مخافة از سمع و قیل ماضی مجهول از قول و منسوب از نسبت بمعنی بکسی باز خواندن از نصر و السوال و المسئلة خواستن مهموز العین از فتح و روایة کرده شده است فذاک بجای لذاک و ارهب بجای اهیب **الاعراب** لام ابتدائیه است یا در جواب قسم محذوف و ذاک مبتدء و ان اشاره است بسوی ذی نقمات یا وضع الکف فی کف ذی نقمات و اهیب خبر و مفضل علیه در بیت آینده مذکور است اعنی من خادر و عندی ظرف اهیب

واذ مضاف واکلم فعل مضارع بمعنی ماضی که بعد اذ واقع است وضمیر مستتر فاعل وضمیر
منصوب که عائد بسوی ذی نقمات است مفعول وجمله مضاف الیه اذ ومضاف با مضاف
الیه ظرف اهیب وقیل فعل وان حرف مشبهه بالفعل وکاف خطاب اسم ومنسوب خبر و
مسئول عطف بران وجمله تابادیل هذا القول نائب فاعل قیل وجمله قیل عطف برجمله اکلمه یا حال از
ضمیر اکلمه بتقدیر قد **وتقطیع** بیت چنان باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن
مستفعلن فعلن **المعنی** چون بر پا ایستادم روبروی ذی صلی الله علیه وسلم قسم بخدا این
ذی نقمات یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا این داشتن دست راست درکف مبارک
آنحضرت علیه الصلوة والسّلام زیاده تر مخوف است در نفس من وقتیکه کلام کردم او را و بودم
که گفته شده بود مرا قبل ازین که نسبت کرده شده بسوی اقوال باطله از نحو سقاک ابو بکر
بکاس رویة وانهلک المامور منها وعللکا ومنع بحیر از اسلام و تعبیر بران ومسئول هستی از سبب این امر

من خادر من لیوث الاسد مسکنه		ببطن عثّر غیل دونه الغیل

اللغة خادر بخاء و دال و را مهمله اسم فاعل از خدر بالکسر بمعنی بیشه تقال الیث
خادر یعنی شیر در بیشه ولیوث شیر واسد بضم همزه وسکون مهمله جمع اسد بمعنی شیر واسود
واسد بضمتین نیز جمع آن ودر صحاح است که اسد مخفف اسد واسد مقصور اسود است
ومسکن بمعنی منزل ظرف از سکون از باب نصر وبطن شکم ومراد دراینجا وسط شئی است
وعثّر بفتحه عین مهمله وفتحه مثلثه مشدده جای سکونت شیران یا نام جائیکه نسبته کرده
میشوند بآن شیران وغیل بکسر غین معجمه وسکون تحتیه بیشه شیر ودون بمعنی قریب —
الاعراب من تفضیلیه متعلق باهیب ودرینجا مضاف یعنی لفظ طالبة وموصوف

خادر محذوف است ومن ثانیه بیانیه ولیوث الاسد مجرور دجار ومجرور نعت خادر ای من

ملابستنا اسد خادر کائن من لیوث الاسد واضافة درلیوث الاسد از قبیل اضافة لفظ

مشترک است بسوی یکی از معانی آن مثل عین الشمس که لیث قسمی از عنکبوت را نیز گویند

یا مراد از لیوث شیرهای قوی الارکان باشند که در شجاعة وقوة بدرجه رسیده اند که اسود

اند بنسبة اسد چنانکه گفته میشود هذا القوم خواص الخواص کذا افاد الشارح السندی رح

و مسکنه مبتدء ومن بطن عثر نعت ثانی خادر ای خادر ناش من بطن عثر یا حال از غیل و غیل

خبر مبتدء یعنی مسکنه و دونه خبر مقدم و غیل مبتدء موخر یا دونه ظرف مستقر و غیل فاعل

آن وبهر کیف جمله نعت غیل باشد **وتقطیع** بیت چنین باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن

فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** ببیت ناک ومخوف تراست این ذی نقمات

از شیر یکه در بیشه است واز شیران قوی الارکان است واز وسط عثر ومسکن آن بیشه است که نزدیک آن بیشه است

یعذو فیلحم ضرغامین عیشهما		لحم من القوم معفور خراذیل

اللغة یغذ وبغین معجمه وذال معجمه در صراح است غذاء بالمد والکسر خورش و

پرورش یقال غذوت الصبی باللبن ربیته الخ یا بدال مهمله از عدو بمعنی یا مداد کردن

خلاف رواح از نصر یا بعین مهمله ودال مهمله از عدو قال الشارح لکنه لم یرد و یلحم مضارع

معلوم از فتح نه از افعال یقال لحمت القوم الحمهم بالفتح فیهما اطعمتهم اللحم وضرغام بکسر

ضاد معجمه وغین معجمه قبل الف شیر وعیش زندگانی از باب ضرب وعفر بعین مهمله و

سکون فاء خاک آلوده کردن ودر خاک غلطانیدن از ضرب وخراذیل جمع خردوله

بخاء معجمه ودال مهمله ونیز بذال معجمه پاره از گوشت **الاعراب** یغذ و فعل ضمیر

خادر فاعل وجمله نعت خادر و فا عاطفه و یلحم فعل و ضمیر خادر فاعل و یعذو اگر بذال معجمه باشد پس یعذو و یلحم متنازع اند در مفعولیة ضرغامین و اگر روایة بدال مهمله باشد پس ضرغامین مفعول یلحم باشد و عیشهما مبتدء و لحم خبر و من القوم نعت لحم و بجنبان معفور و خرادیل نعت لحم و جمله عیشهما لحم الخ نعت ضرغامین **وتقطیع** بیت مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن باشد **المعنی** خادرست که غذا میکند پس لحم میدهد شیران یعنی بچه گان خود را که قوت شان گوشت است از جماعه رجال که در خاک افتاده است و پاره پاره است ٭

اذا اُیسا ورقرنا لایحل له ٭ ان یترک القرن الا وهو مقلول

اللغة یسا ور مضارع غائب معلوم از مساورة بمعنی مواثبة و بر جستن و قرن بکسر قاف بمعنی مثل و همتا در شجاعة یا علم و غیره و حل حلال شدن از ضرب و فلّ هزیمة دادن از نصر **الاعراب** اذا برای شرط و یسا ور فعل و ضمیر اسد فاعل آن و قرنا مفعول و جمله شرط و لایحل فعل و له متعلق و ان ناصبه مصدریه و یترک فعل و ضمیر اسد فاعل و القرن مفعول و ان با مدخول خود در تاویل مصدر فاعل لایحل و الا حرف استثناء و او حالیه و هو مبتدء و مفلول خبر و مستثنی منه محذوف است ای فی حال و مستثنی منه با مستثنی حال است از القرن و جمله لایحل جزاء و جمله شرطیه نعت خادر **وتقطیع** بیت اینست مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** خادرست که وقتیکه بر جهد و حمله کند بر شیر مماثل خود جائز نباشد آن خادر را که بگذارد مماثل را بر هیچ یک حال مگر بر حال هزیمة ٭

منه تظل سباع الجو ضامرة ٭ ولا تمشی بوادیه الاراجیل

اللغة تطل بمعنی تصیر و سباع بکسر مهمله جمع سبع بمعنی درنده و جو که در اصل جوو بفتحه
جیم و سکون واو بود ما بین آسمان و زمین و وادی واسع و دراینجا همین مراد است و
ضامر بالضاد معجمه و را مهمله از ضمور بمعنی لاغر و سبک شدن از نصر و کرم یا بالضاد و زای
معجمتین از ضمر بمعنی خاموش بودن از نصر و تمشی بضم فوقانیه از تمشیه بمعنی مشی و رفتن
و اراجیل باشباع اراجل جمع راجل بمعنی پیاده است یا جمع آن برخلاف قیاس یا جمع
رجیل بمعنی قوی رفتار **الاعراب** من سببیه و ضمیر مجرور عائد است بسوی خادر و جائز
است که باشباع خوانده شود یا بلا اشباع و جار و مجرور متعلق تطل و سباع الجو اسم و ضامر
خبر و جمله نعت خادر و واو عاطفه و لا تمشی فعل و الاراجیل فاعل و با در بوادیه بمعنی فی و ضمیر
مجرور عائد است بسوی اسد و جمله لا تمشی عطف بر تطل **و تقطیع** بیت مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن است لیکن اگر منه باشباع باشد تقطیع مفتعلن فعلن تا آخر باشد
المعنی شیری است که بسبب آن میشوند درندگان وادی متتبع لاغر یا خاموش و نمی روند در وادی آن
شیر پیادگان و حاصل وصف کمال مهابت این اسد خادر است

ولا یزال بوادیه اخو ثقة	مطرح البز و الدرسان ماکول

اللغة لا یزال بمعنی همیشه باشد و وادی بیابان و اخو در اینجا بمعنی صاحب است و ثقة که در اصل
وثق بود بمعنی اعتماد و مطرح بفتحه را و کسر آن از تطریح بطای مهمله بسیار افگندن و بز بفتحه
موحده و تشدید زای معجمه سلاح و درسان بضم دال مهمله و را و سین مهملتین جمع درس
بالکسر بمعنی جامه کهنه و اکل خوردن از نصر **الاعراب** واو عاطفه لا یزال فعل ناقص و بوادیه
بالاشباع خبر مقدم و با بمعنی فی و ضمیر مجرور راجع است بسوی اسد و اخو ثقة اسم لا یزال
و مطرح البز صفت ثانیه و الدرسان عطف بر لفظ بز و ماکول نعت ثانی اخو ثقة و جمله لا یزال عطف

لا تمشی **وتقطیع** بیت اینست مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** و بیشه ایست در وادی یعنی مسکن آن شیر صاحب اعتماد بر قوة و شجاعة خود افتاده سلاح و جامه دریده و کهنه یا انداخته سلاح و جامه +

ان الرسول لنور یستضاء به — **مهنّد من سیوف الله مسلول**

اللغة ان حرف مشبه بالفعل و نور روشنی و استضاء که در اصل استضواء بود بمعنی طلب روشنی و در بعض روایات بجای لنور لسیف واقع است و مهنّد بفتحه نون ای از آهن هند ساخته شده و در بعض روایات بجای مهند لفظ صارم است بمعنی تیغ بران و سیوف جمع سیف بمعنی شمشیر و سل بسین مهمله و تشدید لام بمعنی برآوردن تیغ از نیام از نصر **الاعراب** الرسول اسم ان و لام برای تاکید و نور یا سیف خبر و یستضاء فعل مجهول و به نائب فاعل و ضمیر مجرور راجع است بسوی نور یا سیف و جمله نعت نور و مهند خبر ثانی انّ و اگر بجای مهنّد صارم باشد پس صارم عطف است بر نور و من سیوف الله و مسلول هر دو نعت **وتقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** به تحقیق رسول الله صلی الله علیه و سلم نوری است که بدایت گرفته میشود بآن شمشیری است از آهن هند ساخته شده از شمشیرهای خداوند کریم برهنه برای قتل کفار و گویند که کعب رض چون برین بیت رسیده حضرت صلی الله علیه و سلم او را اعطا فرمود برده مبارک

فی عصبة من قریش قال قائلهم — **ببطن مكة لما اسلموا زولوا**

اللغة عصبة بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله جماعة رجال از ده تا چهل و قریش اولاد نضر بن کنانه و مراد از بطن داخل یا بمعنی قبیله است و لما بر چهار وجه آید ظرف زمان بمعنی حین و بمعنی

مراد است در ینجا و حرف شرط استثنا بمعنی الا و جازمه مضارع بمعنی ماضی متوقع نحو لما یرکب الامیر و حرف نفی ماضی از لم هکذا افاد الشارح النهری رح و اسلام انقیاد و دخول در اسلام و زولوا امر از زوال نزد الا بمعنی رفتن از مکانی **الاعراب** فی عصبة خبر دیگر برای ان در بیت مقدم و من قریش نعت عصبة یا فی عصبة متعلق مسلول و جملة قال قائلهم نعت دیگر عصبة و ضمیر راجع است بسوی عصبة و ببطن مکة ظرف قال یا نعت عصبة و لما ظرف زمان برای قال و مضاف بسوی اسلموا و اسلموا فعل و فاعل و جملة مضاف الیه لما و جملة زولوا مفعول قال **والتقطیع** بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** رسول الله صلی الله علیه وسلم در جماعتی از قریش است یا مبعوث در جماعتی از قریش است که گفت گوینده ایشان یعنی حضرت عمر رض داخل مکه وقتیکه اسلام آوردند که بروید از وطن خود و علیحده شوید از جماعة اعدا بر قصد قتال شان در روایة کرده شده است که چون شنود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قول وی ان الرسول تا قول او زولوا بگریست بسوی صحابه متعجبانه از حسن مقال و جودة شعر و کمال آن۔

زالوا فما زال انکاس ولا کشف	عند اللقاء ولا میل معازیل

اللغة انکاس جمع نکس بکسر نون و در آخر مهمله بمعنی مرد ضعیف و کشف بضم کاف و سکون معجمه و در آخر فا جمع اکشف و در ینجا اکشف بضمتین است که در جنگ با او سپر نباشد و لقا و لقیه بمعنی محاربه از باب سمع و میل بکسر میم و در اصل بضمه میم بود جمع امیل ای آنکه با او تیغ نباشد و کسیکه بر زین قایم نباشد و معازیل بعین مهمله و زا معجمه جمع معزال بکسر میم که با او نیزه نباشد **الاعراب** زالوا فعل و فاعل و فا عاطفه و ما نافیه و زال فعل و انکاس

فاعل و لا کشف عطف بر انکاس و لا زائده است و عند اللقاء ظرف زال و لا میل
عطف بر لا کشف و معازیل نعت میل و جمله زالوا استانفه است و تقطیع
بیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن -
المعنی رفتند از وطن خود پس نرفتند وقت محاربه از ایشان آنانکه ضعفا
بودند و سپرها نداشتند و شمشیرها نداشتند و نیزها نداشتند پس چگونه
باشند از ایشان اقویا و صاحبان سپر و تیغ و نیزه *

شم العرانین ابطال لبوسهم		من نسج داود فی الهیجا سرابیل

اللغة شم بضمه معجمه و تشدید میم جمع اشم بمعنی بلند بینی و عرانین جمع عرنین بمعنی بینی
و ابطال جمع بطل بفتحه موحده و فتحه طاء مهمله بمعنی دلیر و لبوس بفتحه لام زره و کوشش
و نسج بمعنی منسوج ای بافته شده از نصر و ضرب و اضافه نسج بسوی داود علیه السلام
بسبب ایجاد ان علیه السلام است و هیجا بفتحه ها بالمد و بالقصر جنگ و سرابیل
جمع سربال بالکسر بمعنی پیراهن الاعراب شم العرانین بالرفع خبر مبتدا محذوف
ای هٰذه العصبة و جمله خبر عصبه یا بدل از فاعل زالوا یا مبتدا مقدم الخبر و بالنصب منصوب علی
المدح ای اعنی شم العرانین و بالجر نعت عصبه و ابطال نعت عصبه یا خبر مبتدا محذوف و لبوسهم بالا
مبتدا و من نسج داود خبر و فی الهیجا متعلق لبوس و سرابیل خبر ثانی یا من نسج داود نعت لبوسهم
یا حال از آن و درین صورت سرابیل خبر مبتدا باشد و فی الهیجا ظرف لبوسهم و تقطیع بیت
انیست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی ان عصبه بلند بینی و تامة الخلقة عظیم
الصور اند و شجاعان که لباس شان در جنگ از نسج داود است و مثل سرابیل شده دروع مشقوقة الجیوب *

بیضٌ سوابغُ قد شُکَّت لہا حلقٌ	کانّہا حلقُ القفعاءِ مجدولُ

اللغۃ بیض بکسر موحدہ جمع ابیض بمعنی سفید و سوابغ جمع سابغہ زرہ فراخ و شک بشین معجمہ بنیزہ بہم انداختن از نصر وسک بسین مہملہ میخ دوز کردن در باآہن و سرد و مردی است و حلق ہر دو با لفتحہ حا مہملہ ولام جمع حلقہ علی غیر القیاس و قفعاء بفتحہ قاف وسکون فا و عین مہملہ والمد درختی است منبسط بر روی زمین کہ اوراحلقہ ہا است مثل حلقہ درع و جدل محکم کردن از نصر الاعراب بیض و سوابغ ہر دو نعت سرابیل وشکت ماضی مبنی للمفعول ولہا متعلق آن و حلق نائب فاعل و جملہ نعت ثالث سرابیل و کان حرف مشبہ بالفعل و ضمیر منصوب کہ راجع است بسوی حلق اسم و حلق القفعاء خبر کان و جملہ کان نعت اول حلق اول و مجدول نعت ثانی و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن بعد مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی آن سرابیل سفید و صافی و کامل و تام و فراخ اند بتحقیق بہم اندوختہ شدہ اند برای آن سرابیل حلقہ ہا گویا کہ آن حلقہ ہا حلقہ قفعاء اند و محکم اند یعنی ہر یک از آن حلقہ محکم است - - - - - - -

لا یفرحونَ اِذا نالت رماحُہمُ	قوما ولیسوا مجازیعا اذا نیلوا

اللغۃ فرح سرور از سمع و نیل رسیدن از سمع و رمح نیزہ و رماح و ارماح جمع و مجازیع بجیم و زا معجمہ و در آخر عین مہملہ جمع مجزاع بمعنی کثیر الجزع و جزع خلاف فرح باشد و نیلوا بکسر نون ماضی مجہول از نیل الاعراب لا یفرحون فعل و فاعل و اذا ظرفیہ مضاف و نالت فعل و رماحہم بالاشباع فاعل و قوما مفعول و جملہ مضاف الیہ و مضاف با

مضاف الیه ظرف لا یفرحون وجمله لا یفرحون نعت عصبة ولیسوا فعل ناقص واسم آن و
مجازیعا خبر وحرف آن بفرح ورته است واذا ظرف لیسوا ومضاف بسوی نیلوا فعل مجهول و
ضمیر دران نائب فاعل است وجمله لیسوا معطوف بر لا یفرحون **وتقطیع** بیت همچنان
است ستفعلن فعلن ستفعلن فعلن ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن **المعنی** آن جماعتی
است که خوش نمی شوند چون میرسد نیزهای ایشان مردانرا یعنی چون غالب آیند ونیستند
جزع کنندگان وقتیکه رسیده شده میشوند یعنی آنگاه که مغلوب میشوند بسبب شدة
صبر بر کارهای دشوار

یمشون مشی الجمال الزهر یعصمهم	ضرب اذا عرّد السود التنابیل

اللغة الجمال وهمچنان اجمال وجمائل جمع جمل بفتحتین شتر نر وزهر بضم زای معجمه وسکون
میم ازهر بمعنی سپید وعصمة نگاهداشتن از ضرب وضرب مصدر بمعنی زدن وتعرید بعین
وراء مهملتین فرار وسود بضم مهمله جمع اسود بمعنی سیاه وتنابیل بفتح فوقیه ونون جمع
تنبال بروزن تفعال بمعنی کوتاه **الاعراب** یمشون فعل وفاعل ومشی الجمال مفعول
مطلق برای نوع وزهر صفة جمال وجمله یمشون نعت عصبة ویعصمهم فعل ومفعول وضمیر
منصوب راجع است بسوی عصبه وضرب فاعل وجمله حال از فاعل یمشون یا صفة دیگر برای
عصبه واذا ظرفیه مضاف وعرد فعل وسود فاعل والتنابیل نعت سود وجمله مضاف الیه
اذا ودر ظرف یعنی اذا متنازع اند یمشون ویعصمهم پس اگر آنرا ظرف فعل ثانی گویند
ظرف فعل اول محذوف باشد **وتقطیع** بیت اینست ستفعلن فاعلن ستفعلن
لن ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن **المعنی** این جماعة رجال ازغایة شجاعت

میروند مثل رفتن شتران سپید در اسراع و وقار وقتیکه فرار می شوند کافران سیاه رو سیاه بخت کوتاه مرتبه و کوتاه همت و حالانکه نگاه میدارد ایشان را از دشمنان درینوقت شمشیر و نیزه زدن ایشان نه حصون و معاونان . . . .

لایقع الطعن الا فی نحورهم		وما لهم عن حیاض الموت تهلیل

اللغة وقوع سقوط و افتادن از ضرب و طعن نیزه زدن از نصر و نحور جمع نحر بفتحه نون و سکون حاء مهمله اعلای صدر یا موضع قلاده ازان و حیاض جمع حوض در اصل حواض بود و مراد از حیاض الموت شدائد حرب باشد و موت ضد حیات از نصر و سمع و تهلیل نامردی و فرار تا آخر **الاعراب** لایقع الطعن فعل و فاعل و الا حرف استثناء و فی نحورهم بالتابع مستثنی مفرغ ای لایقع الطعن فی موضع من اعضائهم الا فی نحورهم و مستثنی منه با مستثنی ظرف لایقع و جمله لایقع نعت عصبة و ما بمعنی لیس و لهم خبر و تهلیل اسم و عن حیاض الموت متعلق تهلیل و باطل شده است عمل ما درینجا بسبب تاخر اسم از خبر و جمله مالهم عطف است بر فعلیه یا حال از ضمیر نحورهم یا جمله معترضه **و تقطیع** بیت هکذا مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** واقع نمیشود طعن مگر در اعلای صدور ایشان و نیست برای ایشان از شدائد و مضائق حرب فرار و جبن و هذا آخر ما اردنا و تمام ما قصدنا و الحمد و الشکر للملک المنان و الصلوة و السلام الاتمان علی سید الانس و الجان محمد صاحب السلطان و اله و صحبه الذین حبهم من الایمان و انا العبد المدعو بسلطان الحسن القادری المجددی ابن افضل العلما و اکمل الکملا مولانا احمد حسن غفر الله لهما و احسن الیهما و رزقهما شفاعة رسول خیر الانام و صفوة الانبیاء الکرام اللهم آمین

تمت بالخیر